

دانلود رمان



لذت هم آغوشیت

نویسنده ناشناس

موضوع عاشقانه

کشور ایران

صفحات 285

ناشر دانلود رمان

#پارت_اول

*نازی

منو توی یه گپ اد کرده بودن که ارسال همه چی
توش آزاد بود . یه سری گیف سکسی رو باز کردم
دیدم .

داغ کرده بودم . گیفا رو که دیدم چند نفر از همون
گپ بهم پیام داده بودن ، باز کردم دیدم درخواست
چت و

سکس چت و ... دارن . طبق عادت شروع کردم اونا
رو بلاک کردن . دو سه تا رو که بلاک کردم یکی رو
باز کردم که بلاک کنم . اصل داده
بود همشهری خودم بود .

درخواست سکس چت داده بود . دستم رفت روی

بلاک اما مکث کردم . حشرم زده بود بالا . اون که
منو نمیشناخت .

با خودم فکر کردم باهاش چت کنم اون که منو از
پشت تلگرام نمیخوره .

بلند شدم رفتم بیرون اتاقم یه چرخی تو پذیرایی
زدمو برگشتم توی اتاقم . در رو یواش بستمو از
داخل قفل کردم .

پیوی پسره رو باز کردم و نوشتم سلام ..
بلافاصله جواب سلام اومد و اصل خواست .
اگه اصل درست میدادم بعد مزاحمم میشد . برای
همین نوشتم :

+ اصل میخوای چکار . دنبال دوستی یا سکس
چت ؟

- دختری ؟

+ آره دیگه

#پارت_دوم

اگه اصل درست میدادم بعد مزاحمم میشد . برای
همین نوشتم :+ اصل میخوای چکار . دنبال
دوستی یا سکس چت ؟

- دختری ؟

+ آره دیگه

+ ویس میدی ؟

- چرا ؟

+ که مطمئن شم دختری

ویس دادم گفتم :

- مگه مریضم خودمو جا دختر جا بزنم ؟

استیکر بوس فرستاد و نوشت :

+ چه نازه صدات . مرسی

نوشتم :

- تو هم ویس بده مطمئن شم پسری

ویس داد و فقط خندید و آخرش هم گفت خیلی
باحالی+ کجاشو دیدی؟

- ندیدم ولی دوس دارم ببینم . نشون بده
+ چیو؟

- اونا رو ...

+ هوم . ممه هات و آل.....و بفرست ببینم
- دیگه چی؟

+ خسیس بفرست تا بعدشم سکس چت کنیم .
دوس نداری ارضات کنم؟ تو دوس نداری مال منو
ببینی؟

مکثی کردم . دوس داشتم آل.....شو ببینم . استیکر
خجالت رو فرستادم و گفتم تو بفرست ببینم .
#پارت_سوم

- اول تو بفرست ببینم

+نه اول تو بفرست ببینم مالی هستی

_نمی خوایی لبام بچسبه به لبات ، از پشت بغلت
کنم ، خودمو بمالم بهت ..+ وای بدجور تحریک
شدم...

_یه عکس از ممه های گردو سفیدت بده ببینم..
_میخوام ممه هاتو بخورم و نوکشو گاز بگیرم
اونوقت آروم دستمو ببرم تو
شورتت و ..وچولتو بمالم ..دوست داری عشقم؟؟
با حرف هایی که پسره زدبدجور تحریک شده بود
ال.....م داغ شده بود و دل تو دلم نبود با خودم ور
برم ولی دلم
می

خواست بیشتر تحریک بشم به پسره گفتم ؛ تو
عکس اول آل....ت بفرست ..
اونم سری یه عکس از آل...ش فرستاد اووووف
عجب چیزی بود دلم می

خواست تو دهنم کنمش و با زبونم لیسش بزnm
بدجور به هوس افتادم ..

پسره هی پی ام میداد توهم عکس آل...و ممه
هاتو بفرست ..

انقد تحریک شدم خودمو لخت کردم و شروع کردم
به چنتا عکس سکسی گرفتن
#پارت_چهارم..

انقد حشرم زده بود بالا عکسارو براش فرستادم ،
پسره با دیدن عکسای لختی بدنم بدجور دیونه شد
و شروع کرد به ویس فرستادم و میگفت:
_جووون عجب ک*ی داری لعنتی تو

هی حرفهای سکسی میزدیم ولی نت هی قطع و
وصل میشد

عصبی شدیم و پسره گفت ، شمارتو بده بزنگم
تلفنی حرف سکس کنیم تا

اینجوری هم تو ارضا بشی هم من ...
انقد حشری بودم که هیچی حالیم نبود شمارمو
دادم و پسره تماس گرفت ..
_سلام عشقم ، خانمم عجب هیکل سکسی داری
جون میده فقط ساعت ها باهات ور برم و و
بعدش بکنم توش و هی
تل...به بزnm تو دوست داری ..
+اره عشقم تو هرکاری بخوایی میکنم ، فقط یه
کاری کن ارضا بشم بدجور حالم خرابه ..
پسره هم گفت هرکاری که میگم انجام بده ..
بخواب رو تخت و پاهاتو دراز کن بعد تصور کن
من اومدم روت خوابیدم ..
_حالا لباتو میخورم و بعد زیر گردنتو بعد می رسم
به سینه های خوشگل و گردو سفیدت شروع می
کنم به لیس

زدن نوک سینه هات حالا آروم پاهات و باز کن ..
ک..*رمو آروم فرو می کنم تو ک.*گت ..خوبه ؟
دوست دار؟

من که مشغول مالیدن .چولم بودم بدنم داغ شده
بودو لذت میبردم ..

با حرف هایی که میزد بدجور شهوتی می شدم..
#پارت_پنجم

یهو شروع کردم به حرف زدن اصلا تو حال خودم
نبودم و گفتم:

_جوووون عزیز دلم میخوایی برات ساک بزنم ،
 ک*ر کلفتتو با دستام بمالم و با زبونم روش بکشم ،
 کی ک*رت و

می کنی تو ک*م؟؟

پسره صدای نفس زدناش می اومد و هی پشت
تلفن میگفت بازم بگو ، بگو دارم ارضااااا میشم ..

+تو بخواب من پیام بشینم رو ک*رت کونمو بالا
پایین کنم ..

بعد توهم ممه هامو با دستات فشار بده و بنداز
دهنت ..

جفتمون درحین حرف زدن آل..امونو می مالیدیم و
که من نتونستم خودم و کنترل کنم و یه آه بلندی
کشیدم و ارضا

شدم بدنم شل شد و که قدرت حرف زدنم نداشتم
پسره هم انگار ارضا شد ...

فقط تنها کاری که کردم شب بخیر گفتم و
خداحافظی کردم ..

حتی اراده لباس پوشیدنم نداشتم پتو رو کشیدم رو
خودم و خوابیدم ..

#پارت_ششمناز□

سرم خیلی درد میکرد یه سردرد خفیفی داشتم

دستمو به سمت ساعت بردم و خاموشش کردم و دوباره خوابیدم.

که یادم افتاد امروز شیفت دارم یه لعنتی زیر لب گفتم و بلند شدم که بادیدن وضعیتم دیشب یادم افتاد برای اولین

سکس چتی بود که داشتم این قدر لذت برده بودم به سینه های بزرگم یه دستی کشیدم و به دیشب فکر کردم

و بااون حس بدنم گر گرفت از روی تخت بلند شدم و به سمت حموم رفتم با همون لباسای دیشب زیر دوش رفتم

و شروع به درآوردن لباس هام کردم و زیر دوش یه دستی به بدنم کشیدم که خیلی زود تحریک میشد سریع یه دوش گرفتم و حوله رو پیچیدم دور خودم و از حموم اومدم بیرون

به سمت كمد لباسام رفتم و به ست گذاشتم روی
تخت همراه با به مانتو ازاد و به شلوار لی شروع به
پوشیدن لباسام

كردم

#پارت_هفتم

شالم رو سرم كردم و به سمت ميز ارايشی رفتم و
به رژ قرمز كشیدم روی لبام
و از اتاق زدم بیرون كفش هام پوشیدم و به سمت
اسانسور رفتمكه دیدم همسایه بالایمون كه به
پسره هیزه به دختره رو توی اسانسور گیر انداخته
و شروع به بوسیدن لباش میكنه
و دستشو به سینه های دختره میگیره و شروع به
مالیدن اونا میكنه

به بیشرفی گفتم چشمم از اونا گرفتم و به سمت
پله ها رفتم واز ساختمون زدم بیرون و سوار

ماشینم شدم به سمت

محل کارم رفتم

ماشینمو پارک کردم و به سمت بیمارستان رفتم و

به سوی بخش

با دیدن همکارام سلام و احوال پرسى کردم و به

اتاق استراحت رفتم و مانتوم رو دراوردم

و روپوش سفیدم رو پوشیدم و موهام بالا دادم و

مغنه همو سر کردم و موهامو یه وری ریختم روی

پیشونیم

#پارت_هشتم

و از اتاق زدم بیرون و به سمت همکارام رفتم که

سارا مثل همیشه معرکه گرفته بودو تعریف میکرد

سارا:یه پسر خوشگل چشماشو ابی خالص هیکلی

مثل مانکنا لاغر نبودا هیکلش روی فرم بود لباس

هوشو از سر ادم

مبیرد موهاش لخت روی صورتش ریخته بود
ناز: باز داری از یه چیز خیالی تعریف میکنی. ایندفعه
کیه که مورد توجه تو قرار گرفته
سارا: نه به جون نازم ایندفعه واقعیهناز: پس قبلیا
الکی گفتی.

سارا: داشتیم ناز داشتیم
ماید: بیخیال اینا حالا پسره خوشتیپ داستان کیه
سارا: دکتر جدیدمون میگن از المان اومده
تخصصش رواز اونجا گرفته بخاطر مخش اومده
اینجا

در حالی داشتم پرونده ها رو درست میکردم
گفتم: خوب این خبرا رو کی گفته بهت
سارا: خودم زحمت کشیدم کش رفتم
ناز: اره تو راست میگی حالا برید
سرکارتون که من باید کارامو انجام بدم

نصف روز گذشته بود و بقیه همکارام داشتن پچ

پچ میکردن به سمت ارام رفتم

و گفتم:چی شده چرا همه دارن پچ پچ میکنن

#پارت_نهم

ارام:انگار حرف سارا درست بوده و اون پسر

خوشگله دکتر جدید رو دیدن و همه دارن از

خوشگلیش تعریف

میکننناز:اهاپس یه حرفش راست در اومد

ارام:اره این درست گفته

میرا:ناز دکتر زمانی گفت بری اتاق هشتا د رو راه

بندازی

ناز:مرسی الان میرم

به سمت اتاق هشتاد راه افتادم که دیدم همه

دورش جمع شدن

انگار باز دکتر جدیده اونجاست

اینام شورش درآوردن از کارشون گذشتن و دارن
نگاه میکنن مهم کارشونه بعد دید زنی
صدامو بردم بالا و رو بهشون گفتم:
اگه مهمونی یا جشنیه بگید منم بیام شرکت کنم
از جاشون پریدن بالا و برگشتن منو نگاه کردن با
ترس گفتن: نه فقط وایستاده بودیم
گفتم: چیزی واسه دیدن نیست برید سر کارتون
و به سمت اتاق هشتاد رفتم و وارد شدم و شروع
به چک کردن وضعیتشون کردم
بعد اتمام کارم به سمت اتاق استراحت رفتم لباسمو
عوض کردم و به سمت پارکینک رفتم و سوار
ماشینم شدم و به سمت خونه ام رفتم
#پارت_دهم

یه ساختمون هیجده طبقه که همه پولدارا اونجا
زندگی میکردن منم به لطفا پدرم که نمیخواست

مزامش بشم اینجا
رو برام گرفته بود
سوار اسانسور شدم و به طبقه هیجده رسیدم که
دوتا واحد بیشتر نبود یکی مال من یکی هم خالی
که بادیدن چراغ
روشن تعجب کردم بلاخره صاحب این واحد سر و
کله اش پیدا شد
دره واحدمو باز کردم ورفتم داخل و به سمت اشپز
خونه حرکت کردم ، بعداز درست کردن یه نیمرو و
خوردنش به
سمت اتاقم رفتم
و شروع به کندن لباسام کردم یه تاپ پوشیدم که
سینه هام معلوم بود و درشتیش رو نشون میداد
همراه بایه دامن
کوتاه که باسن بزرگم رو خوب نمایش میزاشت

صدای در اومد فهمیدم شاگردم اومده
به سمت در رفتم و بازش کردم و برگشتم
#پارت_یازدهم صدای در اومد فهمیدم شاگردم
اومده

به سمت در رفتم و بازش کردم و برگشتم
گفتم: بیا داخل

و خودم به سمت ضبط رفتم که صدای پا اومد
گفتم: دیر اومدی زود بیا شروع کنیم
صدا: چی رو شروع کنیم؟

با تعجب برگشتم که یه پسره با چشمای ابی و
هیکلی ورزش کاری دیدم چه خوشگل بود محوش
شده بودم بعد چند

دقیقه به خودم اومدم: گفتم: شما اینجا
چیکار میکنید.

پسره: خودت گفتی بیا داخل

ناز: من اشتباه کردم بهتره بری بیرون
پسره: مگه میشه از این سینه ها گذشت و برم
بیرون ناز: خیلی بیشرفی بهتره بری بیرون تا داد نزد
کثافت

پسره: سریع به سمتش رفتم و به دیوار کوبندمش و
گفتم: بهتره حواست به زبونت باشه و نگاهمو سوق
دادم به

صورتش با اخم زل زده بود بهم
ناز: آگه نباشم چی

پسره: اینطور میشه و شروع به بوسیدن لباش کردم
طعم لباش عالی بود مثل خیالش هرکاری کرد
نتونست خودشو

ازاد کنه لباش رو میمکیدم

#پارت_دوازدهم

و توی دهنم میبرد و دستمو گذاشتم، روی بدنش

شروع به مالیدن سینه هاش و نازش کردم دستمو
روی باسنش

کشیدم که اه های ریزی از زیر زبونش شنیدم
دستم رو سینش گذاشتمو کمی هولش دادم تا ازم
دور شه ولی

دستامو با یه دست قفل کردو بردبالای سرم..
همونطور که مشغول بوسیدنم بود دستش توی
شورتم برد و پایین و وسط پام
گذاشت.

انگشتاشو به حرکت درآورد و شروع کرد به
مالیدنش..

بدنم سر شده بود و نمیتونستم وزنمو تحمل
کنم! سرمو توی گردنش فرو بردم و لب زدم نکن نکن
نکن

اروم خندیدم و گفتم لذت ببر

و شروع به مالیدن لایش کردم که بازومو به دندون
گرفت دستمو اوردم بیرون و یکم شل گرفتمش که
نشست روی

زمین و اروم زیر لب توی گوشش
گفتم: فردا میبینمت و لیس زدم به زیر گوشش و
رفتم

منو باین حال ول کرد ولی خیلی حال داد از روی
زمین بلند شدم و زنگ زدم به
شاگردم گفتم: فردا بیاد

و به سمت اتاق خوابم رفتم و روی تخت خوابیدم
معلوم نبود کی بود بایه غریبه توی خونه سک.س
کردم ولی لذت

بخش بود چشماش توی ذهنم بود
#پارت_سیزدهم

سریع از روی تخت بلند شدم که نگاهم به ساعت

خورد که سریع از روی تخت بلند شدم به سمت لباسام رفتم
و شروع به پوشیدن لباسام کردم و یه رژ زدم و
سریع رفتم سوار اسانسور شدم و به طبقه پایین
رفتم و سوار ماشینم
شدم پیش به سوی بیمارستان رسیدم به محل کارم
از ماشین پیاده شدم و به سمت اتاق استراحت
رفتم و لباسمو عوض کردم و به بخش رفتم
که سارا رو دیدم
سارا: معلوم هست کجایی تو
ناز: خواب موندم
سارا: کمال دنبالت میگرده بهتره سریع بری پیشش
وگرنه حسابت رو میرسه
سریع به سمت اتاقش رفتم و یه در زدم و وارد
شدم که منو دید و گفت: نگاه ساعت کردی

ناز:دیر شد حواسم به ساعت نبود
کمالی:بیا دنبالم میخوام با دکتر جدید اشنات کنم
قراره همکار ایشون بشی و هیچ اعتراضی قبول نی
بقیه همه انتخاب
شدن

ناز:همه انتخاب شدن کسی به من چیزی نگفت
من خبر نداشتم

کمالی:امروز صبح همه انتخاب کردن و نمیشه
تغییرش داد

#پارت_چهاردهمناز:همه انتخاب شدن کسی به من
چیزی نگفت من خبر نداشتم

کمالی:امروز صبح همه انتخاب کردن و نمیشه
تغییرش داد

دل تو دلم نبود دکتر جدید و ببینم قدم هامو بلند
برمیداشتم و رسیدیم به اتاق دکتر جدیدی که

آوازش تو كل

بیمارستان پیچیده بود..

با چند ضربه به در اجازه ورود به اتاق خواست
صدای مردونه و دلنشینی خیلی آهسته گفت :
بفرمایید داخل.

کمالی درو باز کرد و وارد اتاق شدیم..
و یه پسر قد بلند و هیکلی سرش پایین بود روی
یه پرونده و گفت بشین
سرشو بلند کرد و نگاهم به نگاهش خورد
قلبم تند زد

وقتی دکتر رو دیدم پاهام چسبید زمین چشمهام
گرد شد باورم نمی شد اینکه همون پسرست ..
وای باورم نمی شد باز دیدمش

امکان نداشت این دکتر جدید همون کسی باشه
که دیشب توی خونه مندکتر کمالی: خوب آقای

دکتر اینم همگار شما من کار دارم خوب بقیه حرفا
با خودتون واز اتاق زد بیرون
#پارت_پانزدهم

دکتر با تعجب بهم نگاه کردو یه لبخند موزیانه ای
زد و با حالت کنایه گفت : خوش اومدی خانوم ..
رفتار دیشبش یادم اومد حس می کردم مـث یه
دستمال باهام برخورد کرده
همونجا حس انتقام درونم شکل گرفت و خودم و
نباختم ..

رفتم سمت دکتر قدم هام و باعشوه بر میداشتم
نزدیک دکتر که شدم خودم و چسبوندم بهش یکم
خودم و مالوندم
بهش ..

دکمه های بالای لباسمو باز کردم و سینه هام و از
سوتینم انداختم بیرون ..

دکتر با دیدن سینه هام چشم هاش گرد شد با
دستش سینه ها مو گرفت
و لبام و خورد کل لب هام و انداخت تو دهنش
محکم میخورد
#پارت_شانزدهمبعد شروع کرد به مک زدم نوک
سینه هام با دستم رو آ.....ش کشیدم و یکم
مالوندمش ..
لب هاش و بوسیدم و میخوردم لذت میبردم از
اینکه دارم دیونش میکنم
سرمو بردم زیر گردنش و یکم مک زدم ..
جفتمون حسابی گرم شده بودیم که یهو خودم و
سریع جمع کردم و لباس هام و جمع و جور کردم
با دوتا دستم صورتش و گرفتم و پیشونیم و
چسبوندم به پیشونیش و لبامون قفل هم شد ..
با زبونم روی لب هاش کشیدم و دکتر از رو لباسم

سینه هام و دست میزد و محکم می مالید ..
خودم و ازش جدا کردم و سریع از اتاق خارج شدم
..

#پارت_هفدهم

سریع از اتاق خارج شدم یه نگاه به اطراف انداختم
کسی نبود روپوشمو درست کردم یه دستی به
روپوشم کشیدم به

سمت اتاق استراحت و سرویس بهداشتی رفتم
توی آینه نگاه خودم کردم صورتمو آب زدم یه رژ از
کیفم برداشتم و کشیدم روی لبام
وبه اون لحظه ای فکر کردم که داشت لبامو
میمکید لباش دیونه کننده بود

مزه خاصی میداد نمیشد ازش دل کندلحظه آخر
نتونستم تحمل کنم اگه یکم دیگه مونده بودم
همونجا لباسامو در آورده بودم و لخت شده بودم از

نیاز

موهامو مرتب کردم و از اونجا زدم بیرون
به سمت اتاق هایی که نیاز داشت رفتم
و هراتاقی رو با دقت چک میکردم
وقتی حالیم شد که نگاهم به ساعت افتاد
ساعت ۱۰ شب بود و من هنوز چیزی نخوره بودم
گرسنه ام بود شدید

از بچه ها خدافظی کردم خواستم برم که دکتر
کمالی صدام زد

#پارت_هجدهم

برگشتم و پیش دکتر کمالی رفتم

کمالی: نازی مگه امشب شیفت نداری

با تعجب و باخستگی که از صدام مشخص بود

گفتم: نه شیفت من که الان تمومه

کمالی: نازی بهتره یکم مسولیت پذیر باشی کارن که

بهت در مورد شيفت امشب گفته بهتره خودتو به
بيخيالى نزدي

و الانم برى شيفتت رو شروع كنو يه دفتر پرت كرد
توى سينم و رفت

عوضى اشغال حالت رو نغيرم ناز بهم نميگن
اخرين حرفى كه من داخل اتاق دكتر بودم شنيدم
اين بود صداى نفس هاش از تحريك شدن بود
ميخواسته تلافى كارمو در بياره كه اونجورى ولش
كردم

به سمت اتاق استراحت رفتم لباسمو در اوردم
روپوشمو پوشيدم دفترو برداشتم و شروع كردم به
كار كردن از اول
اتاق ها

حدود 4 ساعت وقتمو گرفت يه سره كار كرده بودم
به سمت پذيرش رفتم و يكم واسه خودم چاى

ریختم و شروع

کردم به خوردن

تصمیم داشتم بعد چایی برم یکم بخوابم خیلی

خسته بودم

#پارت_نوزدهم

چایمو تموم کردم به سمت اتاق استراحت رفتم و

درشو بستم و شروع به در آوردن لباسام کردم مغنهمو

در آوردم روپوشمو در آوردم گذاشتم روی میز و

روی مبلی که توی اتاق بود رفتم خوابیدم

کش موهامو باز کردم و ریختم دورم که روی سینه

هامو بگیره یه تاپ پوشیده بودم دو بنده از پشت

جلوشم باز بود

ملافه ایی که اونجا بود رو برداشتم انداختم روم و

چشمامو بستم

یه حسی داشتم انگار کسی داشت سینه هامو مک

میزد

خیالاتی شدم از سختی زیاده یه تگون خوردم بازم
حس کردم یکی داره سینه هامو مک میزنه
و از اون ور مردونگی رو روی پایین تنم حس
میکردم حس شهوت به سراغم اومده بود
چشمامو اروم باز کرد

که دکتر کارن رو دیدم روی من
چیزی طول نکشید که خیسی زبونشو روی گردی
تویی

سینم احساس کردم که آروم لب میزد و میخورد..
#پارت_بیستمخیالاتی شدم از سختی زیاده یه
تگون خوردم بازم حس کردم یکی داره سینه هامو
مک میزنه

و از اون ور مردونگی رو روی پایین تنم حس
میکردم حس شهوت به سراغم اومده بود

چشم‌امو اروم باز کرد
که دکتر کارن رو دیدم روی من
چیزی طول نکشید که خیسی زبونشو روی گردی
تویی
سینم احساس کردم که آروم لب میزد و میخورد..
سینه دیگمو هم درآورد از تاپم و با دست مشغول
ور رفتم با نوکش شد.
خیسی زبونش حس میشد که دهنشو دور سینم
کشیده شد و و مکیده شدنش
حس خوبی داشت! دوست داشتم ناله کنم ولی
نمیخواستم بدونه بیدارم
اول میخواستم بلند شم سر و صدا راه بندازم ولی
حس شهوتی که از صبح به سراغم اومده بود این
کارو نمیزاشت
کنم

چطوره اومده بود اینجا که با کاری که کرد دهنم
بسته شد

با شدت بیشتری سینه توپیمو و سفیدمو تو
دهنش میکشید مثل یه شکلات داغ بود که حس
کردم شلوارمو کشید پایین ترسیدم کاری کنه ولی با
کاری که کرد خیالم راحت شد و اه های از داخل
گلوم

بسته نگه داشتم

#پارت_بیست_یکم

که شروع به بالا و پایین رفتن خودش کرد و
کشیدن مردونگیش روی ک...
اونم بایه شورت بود ع حسش میکردم اون کلفت و
گرم رو وقتی کشید روی پایین تنم دیگه نتونستم
طاقت بیارم و
یه تگون خوردم

یه تکون خوردم و اروم چشمامو باز کردم ،
که دیدم دکتر کارن بین پام نشسته با چشمای
تعجب زده نگاش کردم و لب زدم کارن
و سریع نشستم و خواستم داد بزنم الکی که فکر
کنه میخوام سر صدا راه بندازم
سریع اومد روم و دستاشو گذاشت روی لبام و دم
گوشم با صدای خماری گفت: ساکت چیزی نشنوم
وگرنه

#پارت_بیست_دوم

کارن: بهتره بزاری کارمو انجام بدم اگه نزاری و داد
بیداد کنی میدونم چیکارت میکنم بزار دوتا یمون
حال کنیماشاره کردم دستشو برداره و که گفت
:باشه فقط سر صدا کنی

دستشو اروم برداشت که سریع گفتم: هیچ غلطی
نمیتونی کنی فهمیدی بهتره بری تا سر و صدا راه

نداختم

همه بیان اینجا

کارن: بهتره هیچی نگی وگرنه فیلمت پخش میشه

همه جا و بعدم اگه داد بیداد کنی میگم تو منو

اغفال کردی

ناز: چی چی داری میگی فیلم چی ببینم چه غلطی

کردی ها

کارن: حالا بماند بهتره بزاری بقیه کارمو کنم

ناز: دراز کشیدم روی تخت و چشمامو بستم و گفتم

در:

کارن: قفله

ناز: فقط امشب تونستی این کارو کنی

#پارت_بیست_سوم

کارن: بعدن میفهمی چند بار میتونم ناز: کارن اومد

روم خوابید و گفت: بهتره خودت همگاری کنی

گفتم:دیگه چی میخوای بیا بخواب جای من من
بهت دست بزنم

کارن:عجب فکر نابی دفعه بعد همین کارو میکنیم
نازی:پرو

کارن اومد شروع کرد به بوسیدن لبام لب پایینمو
کرد توی دهنش و شروع به خوردنش کرد
لب بالایم هم کرد توی دهنش و شروع به مکیدن
کرد

دستشم درگیر سینه هام بود دستشو دور سینه هام
میکشید اون دستشم در حال گردش واسه فتح
بدنم

اه و ناله های میگفتم که نتونستم تحمل کنم
با تعجب نگاهم کرد

و لب زدم:بهتره امشبمو فراموش کنی
و منم دستمو گذاشتم پشت سرش و لبشو به لبم

نزدیک کردم و شروع به بوسیدش کردم
لبشو بوسیدم کردم توی دهنم و دستمو به سمت
مردونگیش بردم و اروم میمالوندمکه گردش
دستش بین سینه هام بیشتر شد یه ناله ای کردم
#پارت_بیست_چهارم

که از روم بلند شد و رفتم بین پام
شرتمو پایین کشید و سرشو به سمت پایین تنم
برد

وقتی خیزی زبونشو بین پام حس کردم
داشتم اتیش میگرفتم حس شهوت نیاز لذت بهم
هجوم آورده بود

صداش زدم: کارن بس کن نمیتونم
کار بیشتر زبونشو میکرد توی بدنم و با دندون کنار
های ال.... رو میکشید با دندون از هم بازش میکرد
و نوک زبونش تا اخر میکرد توش

کم کم داشت اہم میومد کہ ارضا شدم
فکر کردم کہ تموم کرده و چشمو بستم
خسته شده بودم و بدنم بی حس بودولی با کاری
کہ کرد

#پارت_بیست_پنج

کم کم داشت اہم میومد کہ ارضا شدم
فکر کردم کہ تموم کرده و چشمو بستم
خسته شده بودم و بدنم بی حس بود
ولی با کاری کہ کرد
شروع بہ لیسیدن اہم کرد و ک..توی دهنش کرد و
میمکید ایشو

مثل شیرہ داشت میخوره و میمکیدش
نمیتونستم صداش کنم و بگم بس کن
اون کار خودشو میکرد کہ برای بار دوم، ارضا شدم
و اہم اومد

که صدای در او مدو حشت زده چشمامو باز کردم که
دستشو گذاشت روی دهنو و گفت: چیزی نگو
منم با سر گفتم: باشه
شلوارش رو در آورد و مردونگیش رو، گذاشت روی
ک..

گفتم!: چیکار میکنی الان ی نفر میاد بلند شو
کارن: نه نمیشه من کارمو تموم نکردم
خواهش میکنم یکی میاد
کارن: چیزی نگو تا کارمو کنم
و

پارت_بیست_شش
*نازی

هرچی به کارن میگفتم گوش نمیداد پس تصمیم
گرفتم چیزی نگم بزارم کارشو کنه شروع به بالا و
پایین کردن خودش کرد

مردونگیش رو میکشید روی ک..

حس لذت اومده بودم سراغم بدون شورت بودم و
کارن با یه شورت

کاملن مردونگیش رو توی خودم حس میکردم
بعد چند دقیقه که مردونگیش رو توی من قراره
داده بود گذاشته بود روی ک....

دست برداشت و بلند شد شلوارشو درست کرد
من که نمیتونستم از جام بلند شم

اومد روم یه دست بین پام کشید و یکم باهاش ور
رفت و اروم تمیزم کرد و شورتمو پام کرد
با شلوارم تاپم رو درست کرد ملافحه رو داد روم و
یه بوس گذاشت روی لبم و گفت:

#پارت_بیست_هفت

یادت نره منو با کسی اشتباه نگیری من بد تلافی
میکنم و این شبو یادت باشه این کم ترین کاریه که

انجام میدم

دفعه بدی وجود نداره خوشگل خانوم و بدون
امشب هنوز تموم نشده رفت به سمت درو زد

بیرون

و ارومم چشمامو بستم و خوابیدم
دیدم کسی داره صدام میزنه چشمامو باز کردم که
یکی از بچه‌ها رو دیدم

گفتم:چی شده

.دریا:دکتر کارن گفته اون لیستی که قرار بود رو

انجام بدی زود تر انجام بده قبل 7

نازی:دکتر کارن گفت ساعت 7مگه الان ساعت

چنده

#پارت_بیست_هشت

نازی:دکتر کارن گفت ساعت 7مگه الان ساعت

چنده

دریا:اره خودشونن گفتن ساعت الان 4صبحه

نازی:ولی من انجام دادم که

دریا:من نمیدونم به من گفت پیام بگم

بهتنازی:ممنون عزیزم برو من الان میام

دریا:خواهش میکنم و به سمت در اتاق رفتم و

خارج شدم

نازی:واقعا که با اون کاری که کرده بود توقع داره

کار کنم واسش البته تلافی کارمو انجام داد خودش

گفت هنوزم

هست تلافی کارم

بلند شدم به سمت کمد رفتم و روپوشمو برداشتم

پوشیدم و موهامو بستم و مغنمه ام رو پوشیدم

دفترم و برداشتم از اتاق خارج شدم به سمت اتاق

رفتم و شروع به کار کردن کردم

وقتی به خودم اومدم دیدم ساعت 7:30 هست و

ساعت کاری من تموم شده

به سمت اتاق دکتر کارن رفتم چند بار در زدم کسی
جواب نداد وارد شدم

دفتر و گذاشتم روی میز و روی برگه نوشتم: همه
کارا رو انجام دادم شیفتم تموم شده نبودین دفتر و
اینجا گذاشتم

و یه نگاه به اتاقش کردم و از اونجا زدم بیرون به
سمت اتاق استراحت رفتم

و لباسمو عوض کردم و از اونجا زدم بیرون به
سمت پارکینگ رفتم #پارت_بیست_نهم

و سوار ماشینم شدم و پیش به سوی خونه
بعد ربعی رانندگی رسیدم ماشینو پارک کردم و رفتم
به سمت اسانسور طبقه بالا

رو زدم

بعد چند لحظه رسیدم کلیدمو برداشتم و درو باز

کردم و از همونجا لباسمو در اوردم و پریدم روی
تخت خواب

بعد چند لحظه رسیدم کلیدمو برداشتم و درو باز
کردم و از همونجا لباسمو در اوردم و پریدم روی
تخت خواب

و به خواب فرو رفتم
یه تکون به خودم دادم و چشمامو باز کردم که
نگاهم به ساعت خورد ۱۰ شب بود
#پارت_سی

بعد چند لحظه رسیدم کلیدمو برداشتم و درو باز
کردم و از همونجا لباسمو در اوردم و پریدم روی
تخت خواب

و به خواب فرو رفتم یه تکون به خودم دادم و
چشمامو باز کردم که نگاهم به ساعت خورد ۱۰ شب
بود

یعنی من کل روز و خواب بودم بدنم درد میگرد از
سکسی که داشتم و چیزی نخورده بودم ضعف
کرده بودم

بلند شدم از روی تخت به سمت حمام رفتم
لباسمو در آوردم رفتم توی وان یه بیست دقیقه ای
خوابیدم و اهنگو تا آخر زیاد کردم و باهاش شروع
به خوندن
کردم

وقتی بدنم از خستگی در اومد بلند شدم به سمت
دوش رفتم و شروع به شستن
بدنم کردم دست روی سینه هام کشیدم که کبود
شده بود مردک وحشی

مثل گرسنه ها حمله کرده بود به سینه هام
دستم و بین پام بردم که یکم دردم گرفت
یاد وحشی بازیش افتادم که چطور میخوردش

دیوانه روانی کل بدنمو کبود کرده بود
هرجا دست میزدم از کبودی درد میکرد
#پارت_سی_یکیا د وحشی بازیش افتادم که چطور
میخوردش دیوانه روانی کل بدنمو کبود کرده بود
هرجا دست میزدم از کبودی درد میکرد
از حموم اومدم بیرون و به سمت کمد لباسیم رفتم
و یه ست قرمز برداشتم و پوشیدم
و همون جور به سمت اشپزخونه رفتم تا چیزی
درست کنم بخورم چیزی نخورده بودم نزدیک بود
ضعف کنم

داخل یخچالو نگاه کردم چیزی نبود
گوشیو برداشتم و زنگ زدم فست بود تا برام پیتزا
و سیب زمینی مخلفاتش رو بیارن
تلوزیون رو روشن کردم و یه اهنگ خارجی گذاشتم
و به سمت اتاق خوابم رفتم و یه نگاه از توی اینه

به بدنم

کردم

بدنی توپر و سکسی که هر مردی رو تحریک میکرد

سینه های بزرگ و درشت و باسنی بزرگ

بدنی سفید که از کار دکتر حالا به کبودی میزد

بدنی بینقص و برا سکس عالی

وقتی به کارن و اون بدنش فکر میکردم بدنم

تحریک میشد به دوباره باهاش بودن

یه سکس عالی و دستمو به سمت سینه هام بردم

و شروع به مالیدنش کردم #پارت_سی_دو

وقتی به کارن و اون بدنش فکر میکردم بدنم

تحریک میشد به دوباره باهاش بودن

یه سکس عالی و دستمو به سمت سینه هام بردم

و شروع به مالیدنش کردم

از توی فکر اومدم بیرون و، به سمت کمد رفتم و یه

شوار پیراهن راحتی گشاد برداشتم و پوشیدم
و به سمت هال رفتم نشستم روی مبل شروع به
چک کردن کانالا کردم
که صدای در اومد پول رو از روی میز برداشتم و
رفتم درو باز کرد
پیتزا و بقیه مخلفاتش رو گرفتم پول حساب کردم
اومدم داخل
رفتم روی مبل نشستم و شروع به خوردنش، کردم
بعد، چند دیگه از خوردن دست کشیدم
و تیکه دادم به مبل #پارت_سی_سه
که صدای گوشیم بلند شد برداشتمش که صدای
میها خورد به گوشم
میها: چطوری سکسی من
نازی: خوبم عشقم دلم برات تنگ شده
میها: جووووون بخورمت سراغی نمیگیری

ناز:خودت که میدونی چرا عزیزم کار و بار نمیزاره
میها:گمشو فرداشب میخوام برم مهمونی تو هم
همراهم بیا

نازی:من که هیچ حالی ندارم پیام مهمونی
میها:عه بیا خوب تازه کلی پسرای خوشگل میان
بدنشون عالین واسه کردننازی:باشه میام اینقدر
تکرار نکن

میها:خب راست میگم تو بیا بااون بدن سکسیت
ببینت تا نکردنت و اون سینه هاتو یه دست نزدن
ول کن نیست

نازی:حشریم نکن قطع میکنما

#پارت_سی_چهار

میها:جوووووون حشری کی بودی فقط حواست
باشه جق خوب بزنی
نازی:گمشو برو

میها: بخورمت نازی

گوشی رو قطع کردم و زدم یه فیلم ببینم

یه فیلم ترسناک

نگاه کردم تا رسید به صحنه های حساس در مورد

دوتا دختر و پسر بود که اومده بود ویلا

و اونجا پسره دختره میبینه ونگام به فیلمه بود

پسره داشت لب های دختره رو مک میزد و از اونور

شروع به مالیدنش کرد

سینه های دختره مثل توپ بالا پایین میشد

دیگه نمیتونستم تحمل کنم بلند شدم رفتم به

سمت ظرف شویی و یکم آب پاشیدم توی صورتم

و اومدم توی هال نشستم که صدای گوشیم بلند

شد دیدم یه شماره ناشناسه

و یه فیلم برام فرستاده

رفتم دانلودش کردم که با صحنه ای که دیدم

فيلم من دكتور كارن بود توى اتاق استراحت
همونجا كه داشت سینه هامو میخورد و اه
میکشیدم و مردونگیش رو
روی بدنم میکشید
سریع تایپ کردم: تو تو کی هستی
ناشناسه: به زودی میفهمی
تایپیدم: بهتره پاکش کنی وگرنه یه کاری میکنم بد
بینی
#پارت_سی_پنجمناشناس: جوون بینم چیکار
میکنی
تایپیدم: حرمزاده
ناشناس: اگه من بودم اینطوری نمیگردم و ووو
بهتره هرچی میگم انجام بدی و گرنه فیلمت
میدونی چیکار میکنم
تایپیدم: هرچی بگی چیکار کنم

ناشناس: بهت خبر میدم

تایپیدم: منتظر میمونم

گوشیو پرت کردم روی زمین بلند شدم قدم زدم
حالم بد شده بود

ناشناس: آگه من بودم اینطوری نمیگردم و ووو
بهتره هرچی میگم انجام بدی و گرنه فیلمت
میدونی چیکار میکنم

تایپیدم: هرچی بگی چیکار کنم

#پارت_سی_شناسناشناس: بهت خبر میدم

تایپیدم: منتظر میمونم

گوشیو پرت کردم روی زمین بلند شدم قدم زدم
حالم بد شده بود

یعنی کی میتونه باشه شماره کارن باید بدست
بیارم

گوشیمو برداشتم از روی زمین و به زیبا زنگ زدم

زیبا:الو ناز خانوم ما
ناز:هیچی نگو فقط شماره کارن رو بده
زیبا:چی شده حالت خوبه
ناز:زیبا تو بده چیزی نشده
زیبا:باشه الان واست میفرستمناز:قطع میکنم
بفرست

#پارت_سی_هفت
یعنی کی میتونه باشه شماره کارن باید بدست
بیارم

گوشیمو برداشتم از روی زمین و به زیبا زنگ زدم
زیبا:الو ناز خانوم ما
ناز:هیچی نگو فقط شماره کارن رو بده
زیبا:چی شده حالت خوبه
ناز:زیبا تو بده چیزی نشده
زیبا:باشه الان واست میفرستم

ناز:قطع میکنم بفرست

گوشی رو گذاشتم روی میزو منتظر موندم پیام بده

چند دقیقه صبر کردم پیام نداد

گوشیو برداشتم که پیام اومد

سریع شمارشو گرفتم که فقط بوق خورد

چند بار دیگه ام زنگ زدم جواب نداد

چیکار کنم چرا جواب نمیده

معلومه دیگه کارشو کرده اومده باهات حال کرده

دیگه

خودشو خالی کرده ارضا شده خرم دیگه

اجازه دادم سینه هامو بخوره دست بزنه

معلومه جواب نمیده

#پارت_سی_هشتالبنه منم حال کردم عجب بدنی

داشت مردونگیش وقتی حسش کردم

پایین تنم خاستارش بود

سینه هاش تنش دیونه کننده بود حرفه ای بود
سینه هامو و همه جای بدنمو به خودش وابسته
کرد بلد بود چیکار
کنه

وقتی انگشتت رو دور نوک سینه هام میکشید یه
حس لذت و درد رو حس میکردم
سعی کردم ذهنمو از رابطه اون شب دور کنم بازم
چندتا تماس گرفتم که جواب نداد
بلند شدم رفتم روی تختم دراز کشیدم اینقدر به
این موضوع فکر کردم تا خوابم برد
چشمامو که باز کردم نگاهم به ساعت خورد
#پارت_سی_نهم

سعی کردم ذهنمو از رابطه اون شب دور کنم بازم
چندتا تماس گرفتم که جواب نداد
بلند شدم رفتم روی تختم دراز کشیدم اینقدر به

این موضوع فکر کردم تا خوابم برد
چشمامو که باز کردم نگاهم به ساعت خوردچقدر
دیرم شده بود سریع بلند شدم به سمت حموم رفتم
یه دوش گرفتم
اومدم بیرون یه ست ابی پوشیدم و با یه پیراهن
ابی و با شلوار لی ابی طرح دار و یه شال لی
یه تپ لش زدم به سمت آینه رفتم و یه رژ قرمز
زدم گوشیمو برداشتم
و از اتاق خارج شدم کفش زنگ رنگمو از جاکفشی
بیرون کشیدم
و پوشیدم از اونجا زدم بیرون سوار اسانسور شدم و
سریع به سمت پارکینک رفتم
و سوار ماشینم شدم و حرکت کردم پیش به سوی
مرکز خرید
اهنگ مورد علاقمو گذاشتم و گوشیمو برداشتم و

شروع به شماره گرفتن کارن کردم

#پارت_چهل

چند بار پشت سر هم تماس گرفتم ولی جواب نداد
تلفنش رر

این چه وضعشه مردک چرا جواب نمیده پیاده
شدم از ماشین به سمت مرکز خرید رفتم و شروع
به خریدن وسایل خونه کردم
از خوراکی بگیر تا...

چیزی داخل یخچال نداشتیم

وقتی کارم تموم شد یه پیتزا گرفتم و بردم داخل
ماشین وسایلا رو گذاشتم و همونجا شروع به
خوردنش کردم

بعد که سیر شدم از ماشین پیاده شدم به طرف
مرکز خرید لباس رفتم

و شروع به نگاه کردن لباسا کردم هم دیرم شده بود

هم مورد علاقه من یافت نمیشود
بعد دو دور زدن چشمم به لباسی خورد
رفتم داخل مغازه و خواستم پیراهن ماکسی سیاه و
سفید رو نشونم بده
مدل و سایشش رو گفتم واسم آورد ازش گرفتم رفتم
داخل اتاق تعویض لباس
#پارت_چهل_یک
ازش گرفتم و رفتم داخل اتاق تعویض لباس مانتوم
و شلوارمو در اوردم و شروع به پوشیدن ماکسیم
کردم
خودمو توی اینه نگاه کردم خیلی بهم میومد یه
پیراهن ماکسی بلندبه رنگ مشکی نقطه های
سفید داشت
خیلی بهم میومد درش اوردم و مانتو و شلوارمو
پوشیدم

واز اتاق اومدم بیرون به سمت صاحب مغازه رفتم
و گفتم همینو میخوام پولو حساب کردم از اونجا
زدم بیرون

الان یه کفش طلایی لازم داشتم به سمت مغازه
کفش فروشی رفتم که یه کفش طلایی پاشه بلند
دیدم

رفتم برداشتمش پام کردم که اندازه بود اینم
حساب کردم وامدم بیرون
خواستم به سمت خروجی برم که چشمم خورد
ورود اقایون ممنوع

پس به سمت اتاق رفتم و واردش شدم که یه
خانوم اونجا بود سلام کردم

گفتم یه ست طلایی میخوام 85 باشه
خانومه: این جدید ترین ستامونه توی رنگ های
مختلف

ست قشنگی بود طلایی و مشکی و قهوه ای ش رو
برداشتم

که چشمم خورد به لباس خواب چه لباس خوابی
هم بود

ازش خواستم برام بیاره وقتی از نزدیک دیدم خیلی
جذاب بود حساب کردم بقیشو و از مغازه اومدم
بیرون

#پارت_چهل_دو

به سمت خروجی رفتم و سوار ماشینم شدم و به
سمت خونه حرکت کردم
که نگاهم به ساعت خورد

7 شده بود فرصت زیادی نداشتم و سریع به سمت
خونه رانندگی کردم

وقتی رسیدم از ماشین پیاده شدم و به محافظ
ساختمون گفتم بیاد کمکم وسایلا ببریم بالا

که قبول کرد و همراهم اومد و وسایلا ر دم واحد
گذاشت ازش تشکر کردم و رفت پایین
وسایلا رو بردم داخل اول به سمت اشپزخونه رفتم و
شروع به چیدن وسایل خوردنی داخلش کردم
بقیه پلاستیکا رو به سمت اتاق خوابم بردم و
گذاشتم روی میز و به سمت حموم رفتم و شروع به
حموم کردن کردم که از حموم اومدم بیرون صدای
زنگ میومد گوشیمو برداشتم و تماسو فعال کردم
که صدای داد
مهیا در اومد
ناز: چیه چرا داد میزنی
مهیا: من دارم میام آماده باشی نباشی میام بالا
همینجوری میرمت مهمونی
ناز: برو گمشو بیا آماده ام
و گوشیهو قطع کردم اگه برم پایین دعوام میکنه

سریع ست طلایی رو در اوردم

و شروع به پوشیدنش کردم

#پارت_چهل_سه

پیراهن ماکسیم هم از توی پلاستیکا در اوردم و پوشیدم و رفتم جلوه اینه و شروع به ارایش کردن کردم

وقتی خودمو توی اینه دیدم خیلی جذاب شده بودم پشت چشم سایه مشکی و سفید کار کرده بودم و خط چشم ناز

که چشامو شیطان کرده بود

موهامو همش رها کرده بودم پایین و نصفشو کج

ریخته بودمیه رژ قرمز هم زدم که صدای زنگ

گوشیم اومد سریع کیفمو برداشتم و گوشیم

انداختم داخلش و کفش طلایم

برداشتم و یه مانتو بلند از داخل کمد و یه شال هم

برداشتم و از خونه زدم بیرون
همینجور که میرفتم مانتو و شالم هم میپوشیدم به
سمت پایین رفتم که ماشین مهیا رو دیدم یه
206 صندوق دار

رفتم درو باز کردم و گفتم: چطوری صندوق دار
که با برخورد دست مهیا توی سرم چشماو بستم و
شروع به فحش دادنش کردم
#پارت-چهل-چهار

ناز: اخه مگه مرض داری میزنی
مهیا: کوفت اختاپوس مگه اسم ندارم اینجوری
صدام میزنی

ناز: نه نداری بعدشم صندوقی به این خوبی داری
که با نگاه مهیا خفه شدم
خب راه بیفت دیگه تا برسیم شب شده
مهیا: حیف الان نمیشه حسابتو رسیدناز: به چشمون

نازت

مهیا: ببند گاله رو باون صدای ک..ت

ناز: خیلی خری مگه تو داری

مهیا: من که نه ولی دوست پسر داره از اون

ناز: حالم بهم زدی باین حرف زدنت

مهیا: دلتم بخواد

ناز: من میخوام اهنک گوش بدم بهتره خفه بشی

مهیا: دیگه چیزی نیاز ندارید

ناز: نه نه

و زدم روی اهنک مورد علاقم که شروع به خوندن کرد

و چشمامو بستمکه بعد مدتی رسیدیم چشمامو باز

کردم که دیدم توی یه باغی هستیم

ناز: اینجا کجاست چه قشنگه

مهیا: تازه اولشه بیا داخل میفهمی

ناز: چقدر محافظ اینجاست مگه چه مهمونیه
مهیا: پسره خیلی گله کندس از خارج اومده تازه
فقط اشناها دعوته

ناز: پس تو

مهیا: دوست پسرم دیگه با صاحب اینجا دوسته
اونم دعوته منم دعوتتم بهش گفتم دوستتم میارم
ناز: اونوقت چرا تو با دوست پسرت نیومدی

#پارت-چهل-پنج

مهیا: اخه به تو چه مگه ناز: بین اعصاب درست
حسابی ندارم الان برمیگردم پس بگو
مهیا: غلط کردی خب دوست پسرم کار داشت قرار
شد من با تو پیام بعدم اون زود تر اومده
ناز: عجب جایی من که خیلی خوشم اومده
مهیا: حالا بریم داخل بین چه خبره
از بین محافظا رد شدیم و داخل رفتیم

که با وردمون با کلی دود و مشروب رو به رو شدیم
یه حال بزرگ که به چند قسمت تقسیم شده بود
مشروب هایی که روی میز های جدا قرار گرفته بود
مبل هایی در گوشه کنارا

و صندلی هایی وسط و پیس رقص که بقیه اونجا
بودن و توی هم ول میخوردن

همراه مهیا به سمت طبقه بالا رفتیم و داخل یه
اتاق شال و مانتو هامون در آوردیم

#پارت_چهل_شش

نگاه مهیا به لباسم افتاد یه شوت زد و گفت: چه
دلبر شدی

ناز: چطوره بهم میاد

مهیا: خیلی سکسی شدی

ناز: باز تو شروع کردی بریم

مهیا: باشه چیزی نمیگم اره بریم

همراه مهیا به طبقه پایین رفتیم که دوست پسرشو
دید منو برد به سمت اون

پرید بغل دوست پسرش وقتی برگشت طرف من
دوست پسرش

خیلی جذاب بود معلوم نبود کجا مخش رو زده‌از
اون فکر اومدم بیرون و منو با دوست پسرش آشنا
کرد

مهیا:ناز این همونیه که دربارش گفتم و سام
بهترین دوست شفیق من ناز

ناز:دستمو دراز کردم و گفتم خوشبختم مهیا ازتون
تعریف کرده

سام:همچنین خانوم زیبا چه تعریفاتی باشه
مهیا:دیگه دیگه ناز از خودت پذیرانی کن ما الان
میایم

به همراه سام رفتن اون گوشه کنار معلوم بود برا

چی میرن

حوصله ام سر رفته بود به سمت میز بار رفتم و یه

پیک برداشتم رفتم بالا

همینجور میخوردم میرفتم بالا

که حس کردم یکی دستمو گرفته و میکشه توی

فضای تاریک

در حالی که دنبالش کشیده

میشدم #پارت_چهل_هفت

گفتم:ت.....ک....ی هستی

مرد ناشناس:ببین کی اینجاست دختر سکسی

ناز:اون که تویی

مرد ناشناس:الان داری میگی من خوشتیپم

ناز:اره میگم خوش تیپی

مرد ناشناس:خوب چطوره یه دور باین پسر جذاب

باشی

ناز: من ب برم دنبال دوستم
مرد ناشناس: آگه دوست نداری فیلمت بدست
کسی برسه همینجا بمونناز: چی چی داری میگی
مرد ناشناس: به سمتش رفتم و اونو بغل گرفتم و
گفتم: همینجا بمون وگرنه
ناز: چی ازم میخوای ولم کن
مرد ناشناس: یکم خوشگذرونی
ناز: نگاهش کردم توی تاریکی معلوم نبود
مرد ناشناس: لبمو گذاشتم روی لباش و شروع به
مکیدنش شدم یه طعم لذید داشت
که دستش پشت سرم قرار گرفت و اون هم شروع
به مکیدن لبم شد
که دستم به سمت سینه هاش رفت و شروع به
مالیدن اونا کردم
و سرمو بردم به سمت گردنش و بوسه های رو

گردنش میزدم بوس میکردم و میرفتم به سمت
پایین

#پارت_چهل_هشت

و اونو کوبندم به دیوار و روبه روش قرار گرفتم و
دستمو به باسنش روسوندم و گفتم:سایزت بزرگ تر
شده میخوام برات 89کنمش و از الان شروع
میکنم

و دستمو به سمت باسنش بردم و شروع به
مالیدنش کردم

و دست دیگه ام سینه های خوش فرمش رو
برگرفته بود

و اونم فقط لبامو میخورد و خودشو بهم نزدیک کرد
و خودشو به مردونگیم مالش میداد پایین بالا
میشد و اه های
داخل گلوه میکشید

و میگفت: سریع تر سریعتمو بیشتر کردم

که ازم خواست بشینم

با حالت تعجب گفتم چیکار کنم

گفت: کسی اینورا نمیاد

گفتم: یه کم جلوه تر تاریک تره و کسی مزاحم

ناز: پس بریم اونجا

منو برد اون قسمتی که گفتگفتم : بشین

#پارت_چهل_نه

مرد ناشناس :نشستم روی زمین

که دستشو به سمت دکمه شلوارم اورد و بازش کرد

و خودش اومد روی پام نشست

که حسش کردم

مردونگیم روی پایین تنش بود

بدون شورت بود

چه لذید بود یه داغی ناب داخل کوره بودم انگار

از شهوت و داغی زیاد بلند شد و خودشو بهم مالوند
و مردونگیم رو توی دست گرفت و مالیدشکه اه
های مردونم در اومد

لبشو گرفتم توی دهنم و با دندون مکش میزد
و اون شدت کارش زیاد تر کرد
#پارت_پنجاه

تا این که ارضا شدم و ایم اومد
ولی اون نه

دستمو به سمت پایین تنش بردم و دستمو
کذاشتم روش

مثل کوره داغ بود و خیس بود دستم خیس خیس
شده بود

دستمو شروع به مالیدن جا های حساس کردم که
ابش اومد و ارضا شد

و همونجا توی بغلم ولو شد و چشماشو بست

یه نگاه بهش کردم همون چیزی که میخواستم
هات و خواستنی نمیتونستم از این بدن
بگذرمدستم و گذاشتم روی پایین تنش خیسش
حس خاصی داشت
دست خیسم به سمت مردونگیم بردم و خیسش
کردم
که داغ کردم و حس لذید اومد
دستمالی که اونجا بود رو برداشتم و تمیزش کردم
و شلوار و شورتشو پاش کردم
و خودمم مرتب کردم و بلندش کردم
به سمت سالن بردمش و گذاشتم روی صندلی و
خودم از اونجا دور شدم
#پارت_پنجاه_یک
وقتی چشمامو باز کردم دیدم توی ماشینم
با تعجب نگاه دور و برم کردم

گیج میزدم که مهیا گفت : حالت چطور هناز:سرم

درده داره میترکه یه کاری کن

مهیا:اثرات مشروب

ناز:مشروب

مهیا:وقتی اومدم دنبالت دیدم روی مبلی و مست

مستی از اونجا اوردمت توی ماشین و الانم دره

خونتونیم

ناز:اها اها نمیدونم چطور مست کردم

مهیا:میخوای باهات پیام داخل

ناز:نه تو برو مرسی که آوردیم

مهیا:عزیزمی مواضب خودت باش

ناز:از ماشین پیاده شدم به سمت واحد رفتم و

مهیا از اونجا رفته سمت اسانسور رفتم و داخلش

شدم

#پارت_پنجاه_دو

خودمو توی اینه نگاه کردم شلخته پلخته بودم
از اسانسور پیاده شدم به سمت واحد رفتم که درو
باز کنم یادم افتاد به غیر گوشیم چیزی دستم
نیست

همونجا جلوه خونه نشستم این موقعه شب جایی
نداشتم که برم

یاد مهمونی افتادم و رابطه ام با اون مرد ناشناس
چرا چرا باهاش بودم حالا به دلیل دیگه داره دنبالم
بگرده

چرا همش تقصیر خودمه خودمه
خودم خواستم نزدیکش شدم
اگه نمیزاشتم و فرار میکردم بهتر بود حالا چیکار کنم
بی کلید تا صبح نمیتونم که اینجا بمونم بهتره زنگ
بزنم مهیا برگرده

گوشیمو برداشتم که دیدم خاموشه

حالا چیکار کنم

#پارت_پنجاه_سه

سرمو گذاشتم روی پام به فکر فرو رفتم

الان شبه نمیشه برم بیرون

اینجام تنها نمیشه بمونم

پس چیکار کنم؟

یه کاری باید کنم. این سردردم هم بهش اضافه

شده بود

مجبور بودم صبر کنم تا صبح پس خودمو بغل

کردم سعی کردم بخوابم نمیشد بخوابی توی این

وضعیت باین لباس ها و این شکل

دلم یه دوش میخواست و یه تخت واسه خواب

باکلی کلنجار رفتن با خودم تونستم بخوابم

سرمو گذاشتم روی بازوم و به خواب عمیقی فرو

رفتم

#پارت_پنجاه_چهار

کارن

توی لبتاب داشتم تماشاش میکردم که روی زمین
نشسته و میخواد بخوابه

هنوز مونده واسه سختی کشیدن واسه دردت
به زودی متوجه میشی پرستار کوچیکاز روی
صندلیم بلند شدم به سمت اشپزخونه رفتم و یه
نسکافه داغ واسه خودم ریختم توی لیوان
به سمت اتاق کارم دارم و دوباره نگاهش کردم
بعد یکساعت بلند شدم و یه تیشرت پوشیدم به
سمت خروجی رفتم

و از واحد زدم بیرون

که ناز رو دیدم به سمتش رفتم و زدم به بازوش که
خواب خواب بود

بغلش کردم که دستش دور گردنم گره خورد به

سمت واحدم راه افتادم
و اونو بردم داخل اتاق خوابم روی تخت گذاشتمش
که یه چرخ خورد و بالشی که روی تخت رو بود
بغل گرفت و باز خوابید
یه پوزخند زدم مثل بچه‌است #پارت_پنجاه_پنج
به سمت کدم رفتم و یه پیراهن برداشتم و به
سمت تخت خواب رفتم و شروع به در آوردن
ماکسیش شدم
پیراهنش رو در اوردم که چشمم به کبودی دور
گردنش خورد
یه ست طلایی پوشیده بود بهش میومد
باون سینه های بزرگ
پیراهنم رو تنش کردم و روی تخت گذاشتم و از
اتاق خارج شدم به سمت
هال رفتم و روی صندلیم نشستم

منتظر یه فرصت مناسب بودم با بد کسی در افتاده
بودن تا من نشونمش سرجاش دست بردار نیستم
به من میگن کارن الکی این همه سال تلاش
سختی نکشیدم که با دخالت چندتا بچه عقب
بکشم

خیلیم خوبه همراه انتقامم یه بدن سکسی و نیازم
برطرف میشه #پارت_پنجاه_شش
چی میشه کرد بااین بدنش تحریک کننده بود
وقتی بااون تاپ و دامن دیدمش نتونستم خودمو
کنترل کنم

و بهش نزدیک شدم و اون کارو کردم
اما خودش باعث شد تلافیش در بیارم با کاری که
توی اتاق کرد

وقتی با عشوه اومد سمتم و شروع به بوسیدنم کرد
نتونستم مقاومت کنم

و همرایش کردم اما بین راه تنهام گذاشت
رفت و برا تلافی توی اتاق یه کاری کردم که هنوز
طعمش زیر زبونمه

#پارت_پنجاه_هفت

بااین که صدتا دختر خوشگل تر و سکسی تر دیدم
و برا با من بودن هرچی بخوام انجام میدن
اما این بدنش مستم میکرد و نمیتونستم بگذرم
ازش سعی کردم به خودم بیارم

به سمت گوشیم رفتم و به پیام:خبر دادم فردا نمیام
به سمت اتاق خوابم رفتم و پیراهنمو در اوردم رفتم
روی تخت خوابیدم اما

قبل خواب گوشیم رو برداشتم چندتا عکس باهاش
روی تخت انداختم

و همونجا خوابیدم توی بغلش

#پارت_پنجاه_هشت

کم کم بدنم تکون میدادم که از خستگی در بیاد اما
اتفاقی نیفتاد
دیشب روی زمین خوابیده بودم پس بدنم باید درد
کنه و خسته باشه
اما الان حس میکنم روی یه تخت راحت خوابیدم
چشمامو باز کردم
که دیدم توی یه اتاق ناشنام و روی یه تخت
سعی کردم اتفاقات دیشب رو مرور کنم ولی هرچی
فکر میکردم من روی زمین خوابیده بودم نگاه لباسم
کردم یه پیراهن مردونه تنم بود
از روی تخت بلند شدم یه نگاه کلی به اتاق انداختم
که تزئینش قشنگ بود خواستم برم از اتاق بیرون
که چشمم
خورد به
به یه عکس روی میز به اون سمت رفتم و عکسو

برداشتم نگاهش کردم
عكس از یه بچه خوشگل بود خیلی ناز بود دستم
روی صورتش توی عكس کشیدم
#پارت_پنجاه_نه

معلوم بود پسر جذابی هست از عكس دست
کشیدم به سمت در اتاق رفتم و ازش خارج شدم
به سمت هال رفتم قشنگ بود دیزاینش
صدا زدم کسی اینجا نیست ولی خبری نشد
تک تک اتاق ها رو گشتم ولی اثری از هیچ کس
نبود به سمت در خروجی رفتم
درو باز کردم با دیدن واحد خودم تعجب کردم
پس همسایه جدید منو آورده اینجا اره دره واحدو
بستم به سمت اتاق بالا رفتم لباس ماكسیم رو
پوشیدم دنبال گوشیم گشتم پیداش کردم
برداشتمش همراه با پیراهن مردونه و شال و

مانتوم

قبل این که از اتاق خارج شم داخل کشوی کمد رو

یه نگاه انداختم یه خودکار و برگه بود

برداشتمش شروع به نوشتن

کردم:خوشبختم همسایه جدید و ممنونم از این که

تختون رو در اختیارم گذاشتین ولی دفعه دیگه باید

ازم معذرت

بخواین

که بدون اجازه وارد حریم شخصیم شدین و منو

شام دعوت کنید همسایه روبه روی شما

نوشتم گذاشتم روی میز به سمت در اتاق رفتم

وازش خارج شدم

کفشام کنار در بود برداشتمش به سمت خروجی

رفتم

#پارت_شصتسوار اسانسور شدم به سمت طبقه

پایین رفتم و پیش نگهبان برج
ناز: اقا کرم کسی کلیدی چیزی اینجا نیاورده
اقا کرم: نه کسی چیزی نیاورده برای چی اتفاقی
افتاده

ناز: نه اتفاقی نیافته یعنی افتاده ولی بد نیست
یعنی کلید واحد رو گمش کردم
فکر کردم دوستم واسم آورده
اقا کرم: عه گمش کردیم الان میخوان چیکار کنین
ناز: نمیدونم

اقا کرم: من میرم بینم زاپاس دارم
ناز: دستتون درد نکنه لطفا برید ببینید
اقا کرم: یه لحظه
ناز: بعد چند دقیقه اقا کرم اومد
اقا کرم: بفرما اینم کلید ناز: چه خوب پیداش کردید
ممنونم ازتون

اقا کرم:خواهش میکنم

ناز!:لطف کردید واقعا نمیدونستم باید چیکار کنم

اقا کرم:خواهش میکنم

به سمت اسانسور رفتم و دکمه واحدم رو زدم از
اسانسور پیاده شدم به سمت واحدم رفتم و کلید

رو زدم امتحان

کردم

که در باز شد داخل واحدم رفتم و به سمت اتاق

خوابم

خداروشکر پیداش کرد وگرنه نمیدونستم چیکار کنم
هیجا خونه خوده ادم نمیشه

،

هرچی دستم بودانداختم روی میزخودمو پرت کردم

روی تخت خواب و گفتم خداروشکر پیداش کردم

#پارت_شصت_یکگوشیمو برداشتم که زنگ بزنم به

سارا که دیدم خاموشه بلند شدم زدم شارژ
خودمم به سمت حموم رفتم و بعد دراوردن لباس
هام زیر دوش اب رفتم فکر کردم و فکر بعد چند
دقیقه از زیر

دوش بودن حموم کردم اومدم بیرون
به کمد لباسیم رفتم و یه ست زرشکی برداشتم
شروع به پوشیدنش کردم و یه تاپ همراه با شلوار
زرشکی

به طرف میز رفتم و برس رو برداشتم و شروع به
شونه زدن موهام کردم وقتی شونه کردم
بستمشون بالا

به سمت تختم رفتم گوشیمو برداشتم که 20 نفر
زنگ زده بوده

یه پیامم از شماره ناشناس برام اومده بود با
خوندش عصبانی شدم

بلند شدم به سمت كمدم رفتم یه مانتو برداشتم
پوشیدم همراه با شال
گوشیم هم برداشتم از واحد زدم بیرون به سمت
پارکینك رفتم ماشینم رو برداشتم پیش به سوی
مقصد

شماره كاما رو میگرفتم ولی جواب نمیداد نگران
بودم نكنه اتفاقی افتاده باشه
از اونورم حال خوب نبود چیزی نخورده
بودم #پارت_شصت_دو
پام رو روی پدال گاز فشار دادم میخواستم هرچه
سریع تر بفهمم چه اتفاقی افتاده
ماشین رو جلوه در گذاشتم و خودم سریع ازش
پیاده شدم و زنگ درو زدم
كه از ایفون گفت:بله
ناز: نازم باز كن

صدای ایفون: شما

ناز: نمیفهمی چی دارم میگم این دره کوفتی رو باز
کن

صدای قطع شدن ایفون با باز شدن در اومد سریع
رفتم داخل حیاط

که نگاهم به سرسبزش افتاد چقدر عاشق اینجا
بودم

سعی کردم فکر نکنم بهش نگاهمو گرفتم که متوجه
بادیگارد ها شدم

تعدادشون خیلی بیشتر شده بود از اول حیاط
بودن تا اخرمگه چی شده این همه محافظ

سریع قدم برداشتم به سمت خونه رفتم
خواستم وارد بشم که محافظ دستش رو جلوه در
قرار داد

گفت: قبلن هماهنگ کردین بدون هماهنگی

نمیتونم اجازه بدم وارد شید
ناز: بهتره بری کنار
بادیگارد: ببخشید نمیتونم
ناز: بگو ناز اومده اقای وظیفه شناس
بادیگارد: باشه
بادیگارد یه چیزی داخل میگروفن گفت که از اون
ور یه چیز دیگه بهش گفتن
که با تعجب نگاه من کرد یه نگاه با عصبانیت
بهش کردم و وارد شدم
#پارت_شصت_سهوارد خونه شدم و از بین
بادیگاردها رد شدم که با دیدن ستاره روی مبل
نشسته بود.
شکه شدم نمیتونستم باور کنم
که الان ستاره اینجاست یه قدم جلوه برداشتم و
اسمشو صدا زدم که از روی مبل بلند شد و به

سمتم اومد و در چند

قدمیم وایستاد

ستاره:چه بزرگ شدی خوشگل من

ناز:واقعا خودتی

ستاره:نه خودم نیستم روحم اینجاست خوشگله

نازی:قدم های بینمون رو پر کردم و بهش نزدیک

شدم و اون کشیدم توی اغوشم و لبمو گذاشتم روی

گوشش

و گفتم:خوشحالم برگشتی ستاره

ستاره:تا باز منو تحریک نکردی لبتو بردار

سریع نگاهش کردم که یه چشمک زد قبلن رو یاد

اوری میکرد

ستاره:چته باز که رفتیناز:همینجام

ستاره:همینجور که نگاهم به لباش بود

گفتم :چه خوشمزه

ناز:چی

ستاره:هیچی بیا بریم بشینیم

ناز:ستاره یکی پیام به

که با نگاه کردن ب صورتش فهمیدم خودش داده

#پارت_شصت_چهار

ناز: نمیتونستی

ستاره:نه

ناز: میدونی تا اینجا چطور اومدمستاره:خب به من

چه

ناز:خیلی رو داری

ستاره:اینا ولش از خودت بگو

ناز:بهتره بریم خونه خودت

ستاره:باشه بلند شو بریم

همراه ستاره بلند شدم و به سمت خروجی رفتم

بودن در اینجا رو

نمیخواستم

سوار ماشین من شدیم و به سمت بیرون حیات
رفتیم

ناز: خب ادرس خونت کجاست
ستاره: هتل.... گرفتم

ناز: اها باشه ستاره: از خودت بگو

ناز: خب برا خودم یه واحد جدا گرفتم تنهایی

زندگی میکنم و پرستاری رو ادامه میدم

ستاره: کار خودتو کردی همونجور که دوست داشتی

ناز: اره تو چی

ستاره: من هیچی درسم رو تموم کردم گفتم پیام به

دوستام و بقیه سر بزنم

ناز: چه خوب از دیدنت خوشحال شدم

یادته وقتی رفتی چه حالی داشتم

#پارت_شصت_پنج

ستاره: حال تو کم تر از من نبود ما مثل یه دوست

بودیم که توی همه چی باهم بودیم

ناز: رسیدم دیگه پیاده شو

ستاره پیاده شد و کلید ماشینو دادم دست راننده

همراهش به سمت اسانسور رفتیم و وارد شدیمناز:

همراه ستاره به سمت واحدش رفتیم و واردش

شدیم

ناز: ستاره چه قشنگه

ستاره: اره خیلی خوشگله

ناز: بیا بشین از اونجا برام بگو

ستاره: وایسا یه چیزی بیارم بخوری

ناز: باشه برو یه چیز بیار من گشمنه

ستاره: باشه به سمت اشپزخونه رفتم و لازانیایی که

از قبل آماده کرده بودم

#پارت_شصت_شش

رو گذاشتم توی ماکرو به سمت اتاقم رفتم و لباسمو
با یه شلوار و پیراهن عوض کردم
ناز میخوای لباستو در بیارناز:راحتم
به سمت اشپزخونه رفتم لازانیا رو در اوردم ریختم
توی بشقاب و روی میز گذاشتم همراه دسر
ناز:کمک میخوای
ستاره:نه بیا آماده است
ناز:چه زود آماده کردی
ستاره:اره دیگه
ناز:لازانیا درست کردی من عاشق لازانیام
ستاره:منم برا تو درست کردم
ناز:پشت میز نشستم و شروع به خوردن کردم
همشو خوردم
ستاره:انگار چیزی نخوردی اومدی اینجا
ناز:اره من رفتم توی هال تو هم بیاستاره:کمک ندیا

زحمت نكش

ناز:این چه حرفیه

ستاره:شروع به جمع کردن میز کردم بعد تموم شدنش به سمت هال رفتم ونشستم روی مبل
ناز:ستاره شروع به حرف زدن کردن وقتی متوجه شدم که شب شده بود

ستاره شب شده

ستاره:خب اره

ناز:یعنی همش داری حرف میزنی سرم درد آوردی
بیا یه فیلم ببینم بعد بریم بخوابیم
#پارت_شصت_هفت

ستاره:اره بریم روی تخت بخوابیم

ناز:همراه ستاره رفتیم توی اتاقش و روی تخت نشستیم

ستاره:به سمت کدم رفتم و یه پیراهن راحتی

برداشتم پرت کردم طرف ناز

ناز:این چیه ستاره:بیپوشش که راحت باشی

ناز:راحتم تاپ پوشیدم زیر مانتوم

ستاره:اها باشه

ناز:مانتوم رو در اوردم و تایم رو درست کردم و رفتم

روی تخت نشستم و پتو رو دادم روی خودم

ستاره فیلم رو گذاشت اومد روی تخت

شروع به نگاه کردن به فیلم شدیم

ستاره:دلم برات تنگ شده بود

ناز:منم

ستاره:هرروز پیش هم بودیم

ناز:اره

داشتیم فیلم رو نگاه میکردیم که ستاره گفت سرشو

بزاره روی سینه ام منم گفتم بزاره

تو محو فیلم بودم که دیدم دست ستاره روی سینه

امه و داره اونو میمالونهنگاهش کردم که دیدم
چشمش به فیلمه

فکر کردم همینجوری دستش اومده
یکم دیگه گذشت که پیراهنمو بالا داد و از روی
سوتینم شروع به مالیدنش کرد
که همون موقعه فیلم صحنه رو نشون داد که یه
پسر و دختر داشتن سکس میکردن
ناز:ستاره بزنیمل جلوه

ستاره:نه تموم میشه دیگه

#شصت_هشت

هیچی نگفتم دیگه هم میخواستم ادامه بده هم
نده دستش دیگه برداشته بود
هردومون نگاه فیلم میگردیم که چطور پسره شروع
به خوردن سینه های دختره میکنه
ستاره سرشو بلند کرد یه نگاه به من کرد که داشتم

فیلم رو نگاه میکردم و سرشو باز آورد پایین
حس کردم نگاهشو ولی خودمو زدم به دیدن
فیلماین دفعه دست ستاره به سمت سوتینم برده
شد

و شروع به مالیدن کرد بعدش سوتینم کشید پایین
که سینه هام قل خوردن نگاهش به سینه هام بود
سرشو آورد نزدیک سینه هام و زبونشو کشید روی
سینه هام

#پارت_شصت_نهم

که نفس کشیدم و ستاره شروع به خوردن سینه
هام کرد همشو توی دهنش کرده بود و مک میزد
اسمشو صدا زدم که نگاهم کرد

ستاره:میشه بزاری

ناز:اما

ستاره:بهت نیاز دارم

ناز: برو کنار

ستاره بلند شد و نگاهم کرد ناراحت شده بود
خودمو انداختم وسط تخت و تاپم همراه سوتین.م
در اوردم

که نگاه ستاره برق زد و اومد روی من دراز کشید
و سرشو به سمت سینه هام رفت و شروع به
خوردنش کرد حرفه ای میخورد شرتم خیس شده
بود و این رو میشد فهمید
اسمشو صدا زدم که بلند شد پیراهن و شلوار
خودشو در آورد همراه با شورتش
به سمت پاهام رفت و شلوار و شورتش رو از پام در
آورد

و لخت اومد روم دراز کشید سینه هام به سینه
هاش خورد و پایین تنم به پایین تنش خودشو
کشید روم

و سرشو به سمت لبم آورد شروع به بوسیدن هم
کردیم لبش بالایش کشیدم توی دهنم و شروع به
مکیدنش کردم

و از اون ور دستم به سمت سینه هاش رفت و
مالش میدادم

ناز:ستاره بیا جای من بخواب

ستاره:برا چی

#پارت_هفتاد

ناز:تو بیا

ستاره :بلند شدم و جاش خوابیدم

ناز:نگاه بدنش کردم و گفتم:میخوام یه چیز جدید
امتحان کنم

خودمو انداختم روش و شروع به بوسیدنش کردم
که تحریک بشه و دستم روی سینه هاش
کشیدموقتی آماده شد دستمو به سمت پایین

تنش بر دم و دستمو روش نوازش وار حرکت دادم
که اه های از گلو ش خارج
میشد

دستمو در اوردم بلند شد و روی شکمش نشستم
ستاره: میخوای چیکار کنی
ناز: فقط لذت ببر

چوچولمو باز کردم و گذاشتم لای سینه هاش که از
داغیش و اب داریش هر دو اه میگفتیم
خودمو بلند کردم چوچولمو گذاشتم روی سینه
هاش و خودم روی سرش قرار گرفته بودم
چوچولمو باز کردم و نوک سینه هاشو گذاشتم لاش
و خودمو بهش میمالوندم
نوک سینه هاش به چوچولم میخورد و دردم میومد
هم لذت میبرد هم درد
بود

وقتی کارم تموم شد و اِبرِ ریخت روی سینه هاش
که یه اه کفتم و خودمو رها کردم که نوک سینه اش
خورد به لبه چولم

که هردو صدای جیغمون در اومد
یه درد و لذت با هم بودستاره از زیرم اومد بیرون
#پارت_هفتاد_یک

و گفت کار خودتو کردی چه خوش گذشت و الان
من میخوام یه کار جدید روی تو امتحان کنم
ناز:نه ستاره من

ستاره:دستمو گذاشتم صورتش و گفتم ببین لذت
ببر

ستاره:ناز پاهاتو باز کن

ناز:باز کردم و چشمامو بستم

ستاره:ناز پاهاشو باز کرده بود و چولش و لبه هاش
معلوم بود و ابکی بود به سمتش رفتم و

پاهامو گذاشتم اون ورش و چول خودمو باز کردم و
یه وری گذاشتم داخل چولش که لبش رفت
و شروع به کشیدن خودم کردم داغ بود
چولمون لذت لذت میبردیم ناز پهاشو جمع میکرد
که چولش بسته میشد و به لبه چولم میخورد
و لذت که ایم اومد و ریختم روی
شکمش #پارت_هفتاد_دو
بدون هیچ حرکتی کنارش دراز کشیدم سعی کردم
بخوابم
امروز نمیشد بری سرکار با این
وضعیت
دستشو انداخت دورم و خودشو بهم نزدیک کرد
ستاره: چطور بود
ناز: خوب بود
ستاره: قبلن یادته برا اولین بار

ناز: تو امدی سمتم و نزدیک شدی بهم
ستاره: اره اونم وسط مهمونی خانوادگی
ناز: اره حس اون موقعه ها قوی تر بود
ستاره: اره من تازه از دوست پسر
جدا شده بودم اومدم پیش تو درباره اش گفتم
بهتناز: اون موقعه یه چیز دیگه بود
ستاره: داشتیم فیلم میدیدم که اون اتفاق افتاد
ناز: فیلم ترسناک بود منم ترسیدم اومدم بغلت
کردم

ستاره: منم از فرصت استفاده کردم
#پارت_هفتاد_سه

*ناز

گوشیم زنگ خورد برداشتمش زده بود سارا
ناز: الو سارا جان
سارا: عزیزم خوبی کجایی

ناز: فداتم خونه یکی از دوستانم

سارا: دکتر حداد اومده میتونی بیایی

ناز: الان پیام سارا: اره الان گفتن کار داریم با بعضی از

پرسنل

ناز: اها باشه عزیزم الان میرسونم خودمو

سارا: فدات منتظرتم بیا

ناز: 'باشه عزیزم بای

گوشیو قطع کردم که

ستاره: اتفاقی افتاده

ناز: نه قراره برم بیمارستان گفته الان برم

ستاره: پس باید بری

ناز: اره بهم گفتن بیا

#پارت_هفتاد_چهار

از روی تخت بلند شدم به سمت کمد لباسی ستاره

رفتم و از بین لباساش مانتویی انتخاب

کردم و برداشتم و شروع به پوشیدن کردم
با اجازت ستاره من مانتو رو قرض میگیرم چه
خوشگلم هست

ستاره: مال خودت از تازه گرفتم
ناز: پس مال من فداتم

ستاره: یه تعارف زدیم
ناز: نه دیگه مال من شد دیگه اعتراض قبول نی
بعدشم یه روز دیگه دعوتت میکنم بیا همو ببینم
امروز که نشد الانم برم نمیتونم ببینمت
نریا و نیایاااا

ستاره: 'انه تازه اومدم فعلا نمیرم جایی باشه میام
پیشته چند روز میبینمت
از روی میز ارایش رز قرمزی برداشتم و کشیدم روی
لبم و همراه با یه خط چشمم
خیلی ناز شده بودم

#پارت_هفتاد_پنجستاره:چه خوشگل شدی

ناز:ممنونم من باید برم ببخشید دیگه

ستاره!:این چه حرفیه

ناز:فدااتم

ستاره:تا در همراهیت کنم

ناز:نه نمیخواه خودم میرم

ستاره:باشه

به سمت در رفتم و ازش خارج شدم به سمت

اسانسور رفتم و سوار شدم به سمت طبقه پایین

بعد یه ماشین دربست گرفتم به سمت بیمارستان

بعد بیست دقیقه رسیدم کرایه رو حساب کردم و

وارد بیمارستان شدم

که سارا رو دیدم

ناز:سلام سارا چه خبرسارا:سلام بیا بریم که منتظرن

ناز:لباسام چی وایسا عوض کنم بعد

سارا: نه نمیخواه بعد عوض کن گفتن بیاین اونجا
بعدم دیر شده

ناز: از دست تو سارا

#پارت_هفتاد_شش

باشه بیا بریم ببینم جلسه چیه

سارا: جلسه که نمیدونم در چه مورده

ناز: منو اول صبح صدا زدین که بگین جلسه هست

سارا: مگه من صدا زدم دستور رئیسه

ناز: باشه بریم

به سمت اتاق رفتیم و وارد شدیم رئیس داشت

حرف میزد و اروم رفتیم نشستیم روی صندلی ها

داشت از کارهایی که در آینده انجام بدیم میگفت

بعد اساعت حرف زدن ولمون کرد و گفت جلسه

تموم رفت

از روی صندلی بلند شدم به سمت سارا رفتم و

گفتم: یعنی جلسه جلسه میکردی این بود
سارا: خوب من چیکار کنم
به سمت خروجی رفتم که صدای سارا اومد
وایستادم که گفتم: کجا به این زودی بیا بقیه کارت
دارن

برگشتم و گفتم باشه بریم
به سمت دوستانمون و همگارا رفتیم و سلام و
احوال پرس و کردم که بعد چند دقیقه صدای تولد
تولد گفتن بچهها اومد
گفتم: تولد کیه

همه داشتن منو نگاه میکردن مگه امروز چندم بود
امروز تولد خودم بود
یادم نبود

#پارت_هفتاد_هفت گفتم: تولد کیه
همه داشتن منو نگاه میکردن مگه امروز چندم بود

امروز تولد خودم بود

یادم نبود

شروع به خوردن تولد تولدت مبارک کردن و یه

کیک خوشگل آوردن که روش نوشته بود

ناز تولدت مبارک کیک رو گذاشتن روی میز و گفتن

بشین همراه بچه‌ها نشستم و ذوق زده به کیک نگاه

کردم و

بعد دعا فوت کردم کیکو

که بقیه دست زدن گفتم: دمتون گرم اصلان یادم

نبود چطور یادتون بود

سارا: خوب دیگه یادمون بود خوششت اومد

ناز: خیلی خوب بود اصلان یادم نبود هی میگفتی

بیا بیا

بچه‌ها خیلی ممنونم خیلی خوشحال شدم که بهم

کیک خریدن

#پارت_هفتاد_هشتاز بچها تشکر کردم کیک رو
بردیم و خوردیم بعدش بقیه رفتن سرکارشون
وقتی از سارا تشکر کردم
سارا: من هدیه بهت ندادم اما
ناز: خو غلط کردی ندادی
سارا: بیلیاقت بقیش نمیگم بهت
ناز: باشه باشه بگو
سارا: برات هدیه جات میمونم
ناز: فقط همین همین جام بمونی
سارا: اره مگه چی میخریدم
ناز: با من دیگه حرف نزن برو کنار
به سمت اتاق رختکن رفتم و داخلش شدم و شروع
به در آوردن لباسم کردم سارا بهم نزدیک شد و
دستشو جلوم گرفت یه برگه دستش بود
ناز: این چیه دستت

سارا: هدیه من به تو ۱۰ روز جات میمونم برو لندن
خوش گذرونی امشب پرواز داری ساعت ۹ شب
سریع برو آماده
شو

ناز: داری شوخی میکنی برو کنار میخوام برم سر کار
سارا: وا چرا شوخی جدی میگم
ناز: باز تو شروع کردی
#پارت_هفتاد_نه

سارا: دارم جدی میگم بابا زود باش برو دیگه
ناز: پریدم بغل سارا و گفتم: خیلی خوبی تو لطف تو
جبران میکنم مرسییی

سارا: قول بده یه سوغاتی خوب بیاری و یه پسر
خوشگل تور کنی

ناز: سوغاتی رو میارم ولی پسر و فکر نکنم طرفشون
برم سارا: اونا میان طرف توعه دیگه گفته باشم

تحویلشون میگیری اگه پسری دیگه ام هم
همراهشون بود میاری واسه
من

ناز: باشه حالا اونا بیان مگه شکلاته بیارم واسه تو
سارا: من کاری ندارم باید بیارشون
ناز: اگه بزاری من برم میارمش واست
سارا: عه راست میگی باید بری خونه اماده بشی
خوشگل بشی
#پارت_هشتاد

ناز: باشه فدات بشم من توهم مواضب خودت
باشی ها

سارا: باشه هستم تو برو دیگه
ناز: باشه من رفتم

به سمت خروجی بیمارستان رفتم و تا کسی گرفتم
تا خونه خیلی خوب بود به فکرم بود به یه تفریح

نیاز داشتم که برم اما موقعیتش پیش نمیومد که
برم

هر دفعه خواستم برم گفتم دفعه بعد و نتونستم برم
یاد دکتر کیان افتادم و شب هایی که باهاش بودم
و لذت لحظاتی که باهاش بودن رو تجربه کردم
دیگه نمیخوام با پسری دیگه ای باشم توی رابطه
عالی بود میتونست چطور یه نفرو به بازی بگیره
یاد اون اتفاقات اون خوشگذرونی ها یاد دستاش
روی بدنم یاد بوسه هاش

یاد روز اولی که دیدمش و بهم نزدیک شد
غرق در فکر بودم که متوجه رسیدن نشدم از
تاکسی پیاده شدم و به سمت ساختمون رفتم و
سوار اسانسور شدم

پیش به سوی واحدم درو با کلید باز کردم و
واردش شدم همه جا بهم ریخته بود

به سمت اتاقم رفتم و واردش شدم

#پارت_هشتاد_یک

پیش به سوی واحدم درو با کلید باز کردم و

واردش شدم همه جا بهم ریخته بود

به سمت اتاقم رفتم و واردش شدمو شروع به جمع

کردن وسایلی ضروری کردم و بعد به سمت هال

رفتم

و هرچی ریخت و پاش کرده بودم رو جمع کردم

بعد به سمت آشپزخونه رفتم و بعد اتاق خوابم بعد

یک ساعت جمع کردن خودمو انداختم روی تخت

گفتم یک ساعتی بخوابم هنوز وقت هست و

چشمامو بستم و خوابیدم

#پارت_هشتاد_دو

گفتم یک ساعتی بخوابم هنوز وقت هست و

چشمامو بستم و خوابیدم

صدای گوشیم میومد ولی حوصله بلند شدن
نداشتم برم بردارم ولی با یادآوری پروازم لندن سارا
از جام بلند شدم

و به سمت گوشیم رفتم و دکمه اتصال رو زدم
که صدای جیغ سارا توی گوشی پیچید
سارا: نازیییییی خوابیدییی چرا جواب نمیدی نگاه
ساعت کردیییناز: خوابیده بودم یادم رفت پرواز
رفت دیدی نرسیدم حالا چیکار کنم
سارا!: نازی جونم نگاه ساعت کن
نگاهو به سمت ساعت چرخوندم که دیدم ساعت

8:30

ناز: خیلی عنتری میدونستی گفتم پروازم رفت
سارا: بعدم توی اون جمله ات هواپیما رفت
ناز: مگه واسه من فرصت فکر کردن میزاری

#پارت_هشتاد_سه

سارا: حالا بجای بحث کردن زود باش اماده شو
ناز: قطع کن تا من برم هی ازم حرف میکشی
سارا: خوبه من بهت زنگ زدم بری ها
ناز: باشه تو زنگ زدو گوشو قطع کردم به سمت
چمدونم رفتم و گذاشتم دمه در
وبه سمت اتاقم اومدم و شروع به عوض کردن
لباسم کردم نفهمیدم چی پوشیدم و
وکی سوار تاکسی شدم
کی به فردودگاه رفتم و سوار هواپیما شدم فقط به
خودم اومدم دیدم داخل هواپیمام
صندلیم وسط بود راحت نبودم بلند شدم رفتم به
سمت خانومی که اون نزدیکی بود ازش خواستم
صندلی منو عوض
کنه

#پارت_هشتاد_چهار

خانومه:ببخشید ولی این جای شماست نمیتونم
عوض کنم

ناز:ولی خانوم محترم من نمیتونم اونجا بشینم
نفسم میگیره مشکل دارم

خانوم:باید تحمل کنید و بشنید سرجاتون
ناز'یعنی چی که بشینم نه تا وقتی که صندلیم
عوض بشه

یه خانوم خوشگل و خوش استایل اومد به سمتم و
گفت:ببخشید مشکلی هستناز:بله هست ایشون
صندلی منو عوض نمیکنن من نفسم میگیره
نمیتونم اونجا بشینم

خانومه خوشگله:اگه صندلی خالی باشه بهتون
میگیم و جاتون رو عوض میکنیم
ناز:بین من جای خصرصی رزرو کردم نه اینجا

خانومه خوشگل:میشه بلیطون رو ببینم

#پارت_هشتاد_پنج

بلیط رو بهش دادم که یه نگاه انداخت بهش و

گفت:معذرت میخوام یه لحظه

و رفت با چند نفر دیگه صحبت کرد به سمت اومد و

گفت ببخشید بابت اشتباه شدن و ناراحتی شما

و به صندلی جدیدی که گفته بود رفتم و نشستم

روش این صندلی راحت تر بود

نسبت به قبلی

با صدا زدن مهماندار گفتم برام قهوه بیاره

بعد از چند دقیقه با قهوه و شکلات اومد ازش تشکر

کردم و شروع به خوردن کردم

قهوه تلخی بود اما با انداختن شکلات شیرین

طمعش عوض شد

توی مایه های شکلات تلخ با شیرین

که طعمشو دوبرابر خاص کرده بود
#پارت_هشتاد_شش
حوصله ام سر رفته بود تصمیم گرفتم یه اهنگ
بزارم گوش کنم
گوشیمو برداشتم زدم روی اهنگ مورد، علاقم علی
یاسینی شروع به خوندن کرد
صداشو تا اخر زیاد کردم
از هر جا رد میشم همش حرفِ توئه
ولی از ترسه آبروم من اصلا نمیارم به روم
من که بد تنگه دلم انگار اِصا بی تو نمیتونم
ولی تو رو نمیدونم تو رو نمیدونم
خودت بین چیکار کردی تو با من
یادگاریات هنوز کنجه اتاقنفکرِ تو هر شب داره میاد
سراغم
برگرد پا رو دله دیوونه ی خستم نذار

برگرد واسه منه ساده تو بازی در نیار
برگرد مثله تو کی با دلم بد کرد
برگرد پا رو دله دیوونه ی خستم نذار
برگرد واسه منه ساده تو بازی در نیار
برگرد مثله تو کی با دلم بد کرد
فکرِ تو رد میشه از سرم ولی نمیدونم خودت کجایی
لااقل چیزی بگو حرفی بزن نشونی عکسی صدایی
خودت بین چیکار کردی تو با من
یادگاریات هنوز کنجه اتاقن
فکرِ تو هر شب داره میاد سراغم
#پارت_هشتاد_هفت
برگرد پا رو دله دیوونه ی خستم نذار
برگرد واسه منه ساده تو بازی در نیار برگرد مثله تو
کی با دلم بد کرد

□ Ali Yasini

□ Bargard

سرمو به صندلی تکیه دادم و وچشمامو
بستم

با حس سنگینی نگاهی چشم هام رو باز کردم که
نگاهم خورد به پسری که خیلی جذاب بود!
اوف عجب چیزی بود.

در نگاه اول، چشم هاش من رو مجذوب خودش
کرده بود.

قدش بلند چشم هاش نمی شد بگی چه رنگیه، رنگ
خیلی خاصی داشت!

هیکلش خیلی سک*سی بود و نگاه هر دختری رو
به سمت خودش می کشید!!

چشم هام رو دوختم به چشم هاش که بوسه ای
هوایی فرستاد. از پرویش خنده ام گرفت
هندزفریمو در اوردم و گذاشتم کنارم از خانمی که

کنارم بود پرسیدم دستشویی کجاست وقتی بهم
نشون داد به

سمت دستشویی رفتم
#پارت_هشتاد_هشت

به سمت دستشویی رفتم درشو باز کردم که برم
داخل یه پسره منو هول داد داخل و درم بستناز:چه
پسر سکسی بود هیگلش عالی بود
بدنش ورزیده و بزرگ چه برسه

#مردون_گیلش بزرگش وقتی توی بدنت
باشه چه حالی داره

با دیدنش هنگ کردم همون پسره که دیده بودم
پسره به سمتم اومد و گفت:از وقتی نشستی
توی کفـت بودم دستشو رسوند به
سیـنه هام دوست داشتم

این هـلـو ها رو فشار بدم که له بشـه

ناز:با لحن سكسى و شهـــــــــــــوتى ديگه چى
دوست دارى

دستشو آورد روى لبـــــــــــــم اين شـــــــــــــكلات هارو
بليـــــــــــــسم و شروع به خوردن لبـــــــــــــم كرد
داغ كرده بودم خـــــــــــــيس شده بود شورتم
دستش به سمت شـــــــــــــلـــــــــــــوارم برد و دوست داشتم
مردونگـــــــــــــيمو بكنم توت جر بـــــــــــــخـــــــــــــورى
و دستـــــــــــــشو فـــــــــــــشار داد روى ك...م
ناز:دستشو پس زدم و گفتم#پارت_هشتاد_نه
ناز:دستشو پس زدم و گفتم:بهتره براى اين كار
لخت بشـــــــــــــيم

پسره گفت:عاليه

شروع به لخت شدن كرديم هر دو تامون
وقتى اون ك..ر شو ديدم هنگ كردم چطور ميتونه
داخـــــــــــــلم كنه جر ميخورم كه

نزدیکم شد دستشو گذاشت روی سیــــنه هام
شروع به مالــــیدن کرد منم
دستــــمو بردم روی مردونگــــیش کشیدم
چه داغ بود
لبــــمو گذاشتم روی لبــــش و لب
بازیمــــون شروع شد
که با صدای در برگشــــتیم یه نفر داشت صدا
میزد اونجا چه خبره کسی داخــــله
به سمت لباسم رفتم که بیوشم نداشت گفت اول
کارمو میکــــنم بعد
#پارت_نودپسره:چه خبره اقا الان میام بیرون
مرده: زود باش دیگه
پسره:خوب حالا
ناز:نه نمیشه اینجا؟
پسره :هرجا که تو بخوای باشه

ناز:پس یه ادرس بده
پسره:از توی جیش یه کارت در آورد داد
بهم و گفت :منتظر تماس هستم.
و یه بوس رروی لبم زد و درو باز کرد یه نگاه به
اطراف انداخت و از اونجا دور شد
یه اب زدم به صورتم و از اونجا خارج شدم به
سمت صندلیم رفتم که دیدم یکی نشسته روش به
سمتش رفتم که
باهاش دعوا کنم با دیدن
کارن با تعجب نگاهش کردم و لب زدم :
تو اینجا چیکار میکنی_:نکنه خریدی اینجا رو
_:نه منظورم این نبود روی صندلی من چیکار
میکنی
#پارت_نود_یک
_با غرور گفتم: چشمت درست میبینه، بهتره یه

چشم پزشک بری

من روی صندلی خودم نشستم نه شما
نازی: جوابی نداشتم که بدم الکی گفتم: منظورم این
بود که این صندلی ها یه جا هستن توی یه ردیف
_معلومه منظورت همین بوده

با عصبانیت نشستم روی صندلیم فکر کرده کیه
مردک عوضی منو مسخره میکنه

معلوم نیست واسه چی اینجاست عوضی
سعی کردم اروم باشم

تا چشمامو باز کردم با دیدن صحنه رو به روم
چشمام درشت شدن

یه دختره داشت منو نگاه میکرد و کم کم دکمه
های پیراهنشو باز میکرد که سینه هاش معلوم
باشه چشماشو لوچ میکرد شبیه گاوه شده بود اه اه
حالم بهم خورد

نکنه لزه از من خوشش اومده البته دیگه من به
این خوشگلی جذابی مگه میشه خوشش نیاد
که با صدای بغل دستیم فهمیدم فکرمو بلند گفتم
#پارت_نود_دو

کارن لز نیست داره واسه من عشوه خرکی میاد
بعدم کی گفته تو خوشگلی و شروع به خندیدن
کرد

با بهت برگشتم طرفش و گفتم: چیبیی
تازه فهمیدم موضوع از چه قراره
نگاهش کردم و گفتم: یادم رفت یه خری کنارمه
بعدشم کی بود توی اتاق دکتر داشت منو میوسید
توی گاوه
بودی خوب

که با سرخ شدن کارن پشیمون شدم از گفتم که
گفت حالا نشونت میدم و بلند شد و جلوه همه

دست منو کشید

که افتادم بغلش و یهو

دست منو کشید که افتادم بغلش و یهو منو گرفت

توی بغلش و گفت: کارن: خانوم و اقایون محترم

این خانوم میگن من جذاب نیستم نظر شما چیه؟

#پارت_نود_سه

کارن : خانوم و اقایون محترم این خانوم میگن من

جذاب نیستم نظر شما چیه؟

با شنیدن این حرفش با تعجب نگاهش کردم این

مردک چه پرو بود، جلوه همه این حرفو زد

بقیه با شنیدن این حرفش شروع به حرف زدن با

هم دیگه کردن هر کسی نظری داشت

_یکی میگفت دختره زشتو با اون قیافش به این

پسر به این قشنگی میگه زشت

_اون یکی میگفتظ دختر به این خوشگلی حق

نداره بگه بهش زشتی

هرکسی نظری داشت و اعلام میکرد

#پارت_نود_چهار

یهو یکی از خانومای اونجا گفت: هردوتون یه

جذابیت خاصی دارین حالا این دختر و جذابو

بیوس بفهمه که شما هم

جذابین

باشنیدین حرفش به کارن نگاه کردم

اون که نمیخواست جلوه همه منو بیوسهبه

چشماش ذل زدم تا بفهمم که حقیقت چیه!

که با خم شدن سرش به سمتم فهمیدم میخواد

بیوستم خواستم سرمو عقب بکشم

که فهمید سریع سرمو گرفت و لباسو گذاشت روی

لبام

که صدای جیغ کشیدن بقیه فهمیدم کار خودشو

کرد و منو بوسیده

#پارت_نود_پنج

کاری نمیشد کرد پس تنها یه راه باقی مونده بود

منم مثل یه بز نگاهش میکردم

که چطور منو میبوسه

که صدای بقیه هم بلند شد گفت: توام بیوسش

منظورشون من بودم کارن کار خودشو کرد من چه

بیوسم چه نبوسم فرقی نداره

پس دستمو گذاشت پشت گردنش کنار موهایش و

شروع به بوسیدن لبش کردم

طعم لباش مثل روز اول دلنشین و خوب بود

توی یه عالم دیگه رفته بودیم انگار بین این همه

ادم نبودیم یه جای خلوت و من کارن و لب های

همدیگه #پارت_نود_شش

بعد چند دقیقه ازش فاصله گرفتم و نگاهمو دوختم

به چشماش

چشمای جذابش دوست داشتم باز ببوسمش اما
نمیشد خجالت میکشیدم

سریع ولش کردم و روی صندلیم نشستم و
هنر فریمو زدم توی گوشم تا صدای بقیه رو نشنوم
یکم خجالت کشیده بودم لپام گل انداخته بود
اینقدر بهش فکر کردم که نمیدونم چطور به خواب
رفتم

گردنم درد میکرد اروم چشمامو باز کردم
که دیدن روی تختم

دوباره چشمامو بستم که بخوابم با یادآوری
که من داخل هواپیما بودم الان روی تختم سریع
بلند شدم و با چشمای گرد شده اطرافو نگاه کردم
باورم نمیشد یعنی چی؟ نکنه منو دزدین آوردن
توی این خونه واسشون برقصم

#پارت_نود_هفت

دیونه شدم انگار باید بفهمم از روی تخت بلند شدم
و سریع به سمت در رفتم که ببینم بازه یا نه
که باز بود و به سمت پله ها رفتم که با دیدن
همچنین خونه ای یه جیغ کشیدم
باورم نمیشد چه خونه ای بود خونه نبود
قصر بود

سریع به سمت پله ها رفتم و ازش پایین اومدم
دور خونه رو چک میکردم
هیچکس نبود

فکر کردم الان کلی خدمتکار اینجا باشه
اما نبود

حدود یکساعت همه جای خونه رو دور کامل دید
زده بودم

از خستگی اومدم روی مبل لم دادم

چه راحت بود#پارت_نود_هشت
همه فکری از ذهنم عبور کرده بود
_ااگه منو دزده بودن اینقدر راحت منو اینجا ول
نمیکردن

_2نظری دیگه ای نداشتم
بیخیال هر اتفاقی افتاد دیگه بهتره برم یکم خوش
بگذرونم
به سمت اشپزخونه رفتم با دیدنش چشمم برق زد
چه اشپزخونه مدرنی داشت به سمت یخچالش
رفتم و

درشو باز کردم با دیدن وسایلی داخلش یه جیغ
خفه کشیدم

و هرچی چشمم خورد بهش که خوردنیه روی میز
گذاشتم و بعد شروع به خوردن کردم
#پارت_نود_نه

بعد از یه خوردن حسابی تصمیم گرفتم یه چیزی
درست کنم بخورم

از داخل یخچال شروع به گشتن کردم و هرچی

چشم میدید برمیداشتم میزاشتمروی میز

یکی یکی هرچی لازم بود رو برداشتم و شروع به

پختن کردم

حدود یکساعت بعد که از خستگی نمیتونستم راه

برم به زور خودمو به طبقه بالا رسوندم و به سمت

حموم رفتم

بعد از یه دوش حسابی که درد بدنم رو از بین ببره

از حموم اومدم بیرون اونم بدون لباس

به اینش فکر نکرده بودم

به سمت کمد رفتم که بادیدن کمد پراز لباس

دخترونه یه جیغ کشیدم

اولش نخواستم بپوشم گفتم کسی استفاده کرده

ولی نمیشد کاری کرد

بعد از انتخاب یه پیراهن که تا روی رونم بود با یه
سایپورت ولی پشت کمر پیراهن باز بود و خیلی بهم
میومد حال خوب نیست □ میام:

#صد_یک

و دیدن کارن اونم رو به روم یه لحظه یادم رفت
نفس بکشم

اون توی این خونه چیکار میکنه
آخرین چیزی که یادمه این که توی هواپیما خواب
بودم

یعنی متوجه نشدم این همه راه منو آورده
_چرا ولم نمیکنی ، تا اینجا پشت سرم اومدی
_حالت خوبه یا نه بهتره مختو یکم به کار بگیری
بینی چرا اینجام

نکنه مستخدم اینجاست.؟

کارنه یادت رفته اونوقت بیاد مستخدم بشه
_زیاد فکر نکن اینجا خونه منه

#پارت_صد_دوناز:باشنیدن حرفش با تعجب
نگاهش کردم این خونه بزرگ مال کارن بود باورم
نمیشد

میشد حدس زد پولداره ولی نه اینقدر که همچنین
خونه ای اونم توی این شهر بزرگ داشته باشه
با حس نفسش به گردنم گردنمو کج کردم
و گفتم:خوبه گفتی وگرنه نمیدونستم خونه توعه
بعدشم با اجازه کی منو اوردی اینجاها
کارن: دستشو اورد بالا و روی بازوم شکک
میکشید

و گفت: اگه من نیاورده بودمت توی خونم، معلوم
نبود الان کجای این شهر بودی و الان باکی بودی
#پارت_صد_سه

ازم ممنون باشی که نجات دادم و باخودم اوردمت
خونم

ناز:اره اره ازت ممنونم کارن تو خیلی خوبی مرد
بزرگی هستی چقدررر تو مهربونی بدون هیچ
قصدی منو آوردی

اینجا

کارن:با عصبانیت گفتم:بهتره حواست به حرف
زدنت باشه وگرنه میدونم چیکاررکنم اون زبونت
رواز این حال یهویش ترسیدم این کارن اعصاب
درستی نداره

با کشیدن دستش روی لبم به چشماش نگاه کردم
که با حرف بعدیش به لباش نگاه کردم
کارن: کی گفته بدون قصدی اوردمت

#پارت_صد_چهار

ناز:کارن نمیدونم چرا اسمش رو با احساس به

زبونم اوردم
که لباس روی لبام قرار گرفت
بدون اختیاری روی بدنم دستم به سمت گردنش
هدایت شد و گردنشو گرفتم توی دستم و شروع به
همراهی
کردنش کردم
و از اون ور کارن دستش به سمت کمرم رفت و
روی کمر لختم خط های فرضی میکشید که باعث
تحریکم میشد
خوب بلد بود یک نفرو رام خودش کنه بعد چند
دقیقه که بی وقفه همو بوسیدیم
با بو کشیدن یه بوی سوختگی به مشامم خورد
سریع کارن هل دادم عقب
به سمت اشپزخونه دویدم #پارت_صد_پنج
به سمت اشپزخونه دویدم و دره ماکروفر رو باز

کردم و با یه دستمال سینی داخلش رو اوردم بیرون
گذاشتم روی میز و نگاه کردم بینم چیزی باقی
مونده یا نه

کارن: چی شده حالت خوبه

ناز: غذا سوخت

کارن: نگفته بودی غذای سوخته هم بلدی

ناز: عه کارن

کارن: باشه باشه نخور منو

ناز: دوتا بشقاب اوردم گذاشتم روی میز و به سمت

یخچال رفتم هرچی لازم بود رو گذاشتم روی میز و

نشستم روی

صندلی

#پارت_صد_ششکارن: الان توقع داری من اینو

بخورم

ناز: نصفش سوخته اس بقیش قابل خوردنه و

تقصیر تو بود

یدونه واسه کارن گذاشتم یدونه ام واسه خودم
و روی صندلی نشستم و یه لیوان اب پرتقال ریختم
واسه خودم

و همینجور که میخوردم تکه ای از لازانیا رو
کارن هم ادامه داد حرفشو
#پارت_صد_هفت

کارن:اونوقت چرا تقصیر من بود
ناز:حواسمو پرت کردی منم یادم رفت
کارن:یعنی میگی تقصیرمنه و حواستو پرت کردم
ناز:دقیقا همین جوریه اگه نبودی منم حواسم
بودکارن:پس کی بود اهنک زیاد کرده بود در حال
رقص بود و حواسش هیجا نبود
اونوقت من فقط بوسیدمت تو حواست باید جم
میبود

#پارت_صد_هشت

ناز: یعنی چی اونوقت کسی بیاد بیوستت تو

خواست پرت نمیشه

کارن: نه خواستم پرت نمیشه

ناز: که اینطور مطمئنی

کارن: باین که سوخته ولی خوشمزه است مرسی از

زحمتت، اره مطمئنم

نازی: خواهش الان یه دختر بیاد تو رو بیوسه اگه

وا دادی چی

کارن: اگر وا دادم ماشینم مال تو

ناز: اها باشه

کارن خواست بلند شه بره که گفتم: صبرکن یه

لحظه

نشست روی صندلیش به سمتش

رفتم #پارت_صد_نه

بلند شد بره که بهش گفتم: صبرکن
به سمتش رفتم و بالای سرش وایستادم و دستمو
به سمت لبش بردم و کشیدم روی لبش
و گفتم: لازانیا چسپیده بود به لب
نگاهم کرد و گفت: مرسی
از روی صندلی بلند شد به سمت هال رفت
میز رو جمع کردم خواستم برم که صداش رو شنیدم
کارن: داری میایی تنقلات هم بیار باخودت
ناز: کلفت ننت غلام سیاه بود، خودت بیار به من چه
مردک روانی به من دستور میده بری بزنیش
از توی کمد پفک و چیپس و چندتا وسایل دیگه
برداشتم بردم به سمت پذیرایی
ناز: داری چی میبینیکارن: فیلم گذاشتم بیا نگاه کن
به سمتش رفتم و روی مبل نشستم که فیلم شروع
شد معلوم بود قشنگه

گذاشتم روی میز

کارن: ممنون

ناز: خواهش میکنم

نمیدونم چرا مهربون شده بود

#پارت_صد_ده

یکم از فیلم گذشت که کارن لامپ هارو خاموش کرد

ناز: چرا خاموش میکنی

کارن: همینجوری

صحنه ترسناکی نشون داد که جیغ کشیدم

ترسیده به کارن پناه اوردم پیریدم توی بغل کارن و

سرمو روی شونه هاش گذاشتم

کارن: ترسیدی جوجه

ناز: جوجه خودتی مرغابی بعدم من نترسیدم یکم

سردم شد

کارن: کجا به هیکلم میخوره جوجه باشه ،اره سرده
میبینم

حالم خوب نیست □ میام:

#پارت_صد_یازده

ناز:اصلان ولم کن ازش فاصله گرفتم

رفتم گوشه مبل نشستم

کارن:میبینم حالا کی ترسیده

ناز:هرلحظه به جاهای ترسناک فیلم میرسید

نمیتونستم ببینم و ساکت بمونم

پس تصمیم گرفتم

شروع به حرف زدن با کارن کنم تا حواسم پرت بشه

و نگاهی به فیلم نکنم اما با دیدن صحنه ای که

پسره داشت دختره رو میبوسید یاد حرف کارن

افتادم

که گفته بود اگه کسی ببوستش وا نمیده

اگه منم ببوسمش یعنی میتونه وا نده
ناز: کارن در مورد اون حرفت جدی بودی
کارن: کدوم حرفم

ناز: که اگه کسی ببوستت وا نمیدی
کارن: اره

#پارت_صد_دوازده

#کارن

با شنیدن حرفش که

گفت: اگه اون ادم من باشم چینگاهمو از تلوزیون
گرفتم و به صورتش دوختم ،

تک تک صورتش رو نگاه کردم نگاهمو از لباس به
سمت چشماش گشوندم

چشمای زیبایی داشت

اما

گفتم: نه اگه تو هم باشی چیز خاصی اتفاق نمیفته

ناز:با شنیدن حرفش ناراحت شدم من مثل بقیه
نبودم هیچکس نتونسته بود
پیش من باشه

بعد وا نده همه میخواستن اما کارن رو به روم
نشسته داره میگه اگه منم باشه وا نمیده
از روی مبل بلند شدم و به سمتش رفتم
دستمو گذاشتم روی دکمه پیراهنش و
گفتم:الان معلوم میشه کی وا میده
و شروع کردم به باز کردن دکمه پیراهنش وقتی باز
شد دستمو روی سینه هاش کشیدم و کم کم به
سمت لبش بردم

#پارت_صد_سیزدهلبشو لمس کردم و اروم
صورتمو نزدیکش بردم و لبمو گذاشتم روی لبش
و حرکت دستم روی سینهش
خواست لبمو ببوسه که ازش فاصله گرفتم و بلند

شدم برم

دستمو گرفت و کشید که باعث شد بیفتم روی

پاش

چشامو دوختم به چشماش

نگاهی بهم کرد و سرشو آورد جلوه و گفت:خودت

شروع کردی

ناز:تو که گفتی وا نمیدی پس چطور

کارن:نه دیگه تو شروع کردی به بوسیدن

#پارت_صد_چهارده

سرشو اور جلوه و لبشو گذاشت روی لبم

و بوسیدن لبمحدود چند دقیقه همو میوسیدم که

با روشن شدن لامپا از هم جدا شدیم

با دیدن پسر غریبه ای که با خنده داشت مارو نگاه

میکرد تعجب کردم.

کارن منو از روی پاهاش بلند کرد و گذاشت روی

مبل و به سمت پسری که دیده بودم رفت
کارن: با دیدن مهرداد یکم تعجب کردم انتظار
دیدنش نداشتم
به سمتش رفتم و بغلش کردم و گفتم: تو اینجا چه
میکنی پسر
مهرداد: اومدم به دیدن آگه ناراحتی برم
کارن: این چه حرفیه بیا
کارن همراه دوستش اومدن روی مبل نشستند
مهرداد: این خانوم زیبا دوست دخترته
کارن: همکارم مهرداد: پس با همکارتم
ناز: ناز هستم از دیدنتون خوشحالم
م
پارت_صد_پانزده
مهرداد: اسمتون به صورت زیباتون میاد
ناز: ممنونم

کارن: فکر نکنم بتونی مخش بزنی
مهرداد: نظر شما چیه
ناز: از روی مبل بلند شدم و رفتم نزدیک کارن
نشستم و لبمو گذاشتم روی لبش
یه بوسه زدم
و گفتم: فکر نکنم من کارنو دوست دارم
مهرداد: چه عاشقونه، شمارو میبینم، یاد داستان
میغتمناز: کدوم داستان
مهرداد: شرک
ناز: با تعجب برگشتم و گفتم: چ..چ..ی از بین این
همه داستان، اونوقت شرک
♡ تنها:

#پارت_صد_شانزدهم
مهراد: عشقت بینتون منظومه نه شکلتون
و با زدن این حرف شروع به خندیدن کرد

یه ببخشید گفتم و به سمت طبقه بالا حرکت کردم
رو به روی اینه وایستام و گفتم:مردک عوضی با
خودش

با وارد شدن مهراد نتونستم ادامه حرفمو بزنم
نیم نگاهی بهش انداختم که با لبخند
گفت:نظرت در مورد یه رابطه چیه؟یه پوزخند زدم
و گفتم:نظرت در مورد این که از اینجا گم شی
چیه؟

_به قیافت نمیخوره این حرفا
_به قیافه ی شماهم نمیخوره اهل این کارا
یهو به سمتم اومد قبل این که بتونم کاری کنم
شروع به بوسیدنم کرد
#پارت_صد_هفدهم

یهو صدای در اومد قبل این که بتونم ازش جدا
بشم

کارن وارد اتاق شد با دیدن منو مهاد ریلکس به
من و مهاد نگاه کرد
مهاد ازم فاصله گرفت و گفت: من داشتم میرفتم
فردا باز میبینمت
و از اتاق رفت بیرون
کارن درو بست و اروم اومد داخل اتاق کم کم بهم
نزدیک شدنمیدونستم چه توضیحی بهش بدم که
باور کنه
ناز: کارن
کارن: چیزی نمیخوام بشنوم
به سمت تخت رفتم و روش خوابیدم که کیان
پیراهنشو در آورد و گذاشت روی صندلی و به
سمت در رفت
فکر کردم میخواد بره بیرون اما لامپ رو خاموش
کرد و توی تاریکی

اومد به سمتم و اروم روی تخت خوابید

نفسم رو حبس کردم

#پارت_صد_هجدهم

خواستم دلیلش رو بهش بگم اما خودش نخواست

نمیتونستم اینجوری بخوابم پس یه دور چرخیدم

که بدنم خورد به بدن لخت کارن

نفس عمیقی کشیدم خواستم جدا بشم

اما کمرمو توی دستش گرفت و اجازه جدا شدن

ازش رو بهم نداد حس خاصی از بغل گرفتنش

داشتم

اسمشو صدا زدم: کارن

کارن بله ارومی زیر لب گفت

که شنیدم سرمو از زیر دستش بلند کردم و نگاهمو

دوختم به چشماش

میدونم رابطه ما در اون حد نی ولی نمیخوام راجبم

فکر کنی که....

#پارت_صد_نوزدهم

ناز:کارن

کارن بله ارومی زیر لب گفت

که شنیدم سرمو از زیر دستش بلند کردم و نگاهمو

دوختم به چشماش

میدونم رابطه ما در اون حد نی ولی نمیخوام راجبم

فکر کنی که

کارن:گفتم بهت نمیخوام چیزی بشنوم بعدم اگه

ازت چیزی نمیدونستم الان جات توی بغلم نبودناز:

ماشینت مال منه

کارن:اونوقت چرا

ناز:وا دادی کارن

کارن:تو که کاری نکردی که باعث بشی وا بدم اگه..

با شنیدن این حرفش لبمو گذاشتم روی لبش و

شروع به بوسیدن لبش کردم
و دستم از پشت کمرش رو گرفت و مشغول چنک
انداختن بود
کارن لبم رو دندون میگرفت و اجازه نفس کشیدن
بههم نمیداد
حالا روی من خوابیده بود و دستش به سمت بالا
تنه ام برد
و لمس کرد بوسه ای روی گونه ام زد
#پارت_صد_بیست

بعد از خوردن صبحانه میزو رها کردم و از
اشپزخونه خارج شدم با دیدن کارن که داشت از
پله ها پایین اومد باتعجب نگاهش کردم ، گفتم
:کجا داری میری
یه لبخند زد و نزدیکم شد یه بوسه روی گونه ام زد
و گفت :یه کار فوری پیش اومده واسم زود

برمیگردم

و به سمت در رفت و من تنها گذاشت
سر جام یخ زده بودم.

قرار بود تمام روز باهم باشیم اما یهو تغییر کرد و
رفت

نه، نه، ندیدی بوسیدت و بعد رفت، کار داشته یکم
عاقل باش

خودمو اروم رفتم و رفتم طبقه بالا

**

نگاهمو از پنجره به بیرون دوختم هوا تاریک شده
بود ، من تنها در اتاق بودم

کارن نیومد، نه ظهر، نه شب، نگاهمو به ساعت

دوختم از نیمه شب رد شده بود

بلند شدم به سمت پایین رفتم چیزی نخورده بودم

و بدنم ضعف کرده بود.

حالم خوب نیست □ میام: #پارت_صد_بیست_یک
شروع کردم به پختن غذای مورد علاقه کارن،
از بچها شنیده بودن ،
بعد یکساعت به سمت طبقه بالا رفتم
ورفتم توی حموم توی وان نشستم بعد نیم ساعت
از وان خارج شدم و شروع کردم به دوش گرفتن
از حموم اومدم بیرون به سمت کمد رفتم
نگاهی اندختم اما چیزی که میخواستم پیدا نکردم.
نگاهمو گرفتم واز اتاق اومدم بیرون
به یه اتاق دیگه رفتم.
در کمد رو باز کردم
با دیدنش سریع از توی کمد درش اوردم
و به سمت اتاق خودم رفتم،
شروع کردم به پوشیدن نگاهی از اینه به خودم
انداختم چه خوشگل شده بودم یه رژ خوشگلم زدم

به سمت طبقه

پایین رفتم.

اهنگی که دیشب گوش داده بودم زدم پلی بشه، با شروع کردن اهنگ، #پارت_صد_بیست_دو دستامو گرفتم بالا و شروع به رقصیدن کردن با هر تکونی که میخوردم باسنمو دور میدادم با شنیدن دست سر جام میخکوب شدم جرعت این که برگردم نداشتم، حس میکردم کارن باشه

قدم هایی بهم نزدیک میشود، از بوی عطرش نمیشد تشخیص داد

با کشیده شدنم به عقب و توی بغلش افتادم وقتی دستاش دور کمرم پیچید.

گیج شدم این دستای کارن نبود؟
سرمو کج کردم نگاهی انداختم با دیدن

مهرداد تعجب زده زل زدم بهش و اروم لب

زدم:تو...ت...تو اینجا

#پارت_صد_بیست_سه

کامل به سمتش چرخیدم از میون دستای

محکمش خواستم تکون بخورم اما_میخواستی

کارن باشه؟

_ولم کن ، میفهمی

مهراد نگاهی از هوس بهم انداخت و گفت:هوس

انگیز شدی موندم چطور کارن تورو اینجا ولت کرده

و تا صبح

نکردت

با شنیدن این حرفش و کشیده شدن دستش روی

بدنم

به خودم اومدم و با پای راستم به شکمش ضربه

زدم و با دستام به عقب هولش دادم

نفس نفس میزدم از عصبانیت شروع به حرف زدن کردم:

بهتره خودتو با کارن مقایسه نکنی ، و دستات رو کنترل کنی ، بهتره بری با اونایی جلوت جیلون میدن

با شنیدن حرفام شروع به کف زدن کرد
نیشخندی زد و به سمتم اومد سعی کردم عقب نرم
که بهش بفهمونم ازش نمیترسم
اما وقتی بهم نزدیک شد در یه لحظه لباش روی
لبام قرار گرفت و شروع به بوسیدنم
کرد. #پارت_صد_بیست_چهار

سعی کردم ازش جدا بشم اما نتونستم خیلی کاربلد بود توی این کار

در یک تصمیم ناگهانی همراهش کردم
که از تعجب نزدیک بود شاخ در بیاره

دستش به سمت پیراهنم رفت و از بغل باز کرد که
روی زمین افتاد
هلش دادن روی مبل و خودم روش قرار گرفتم
بدون لباس زیر
با هوس خیره بهم بود سرمو بردم سمت گوشش و
لب زدم: چطور بود؟
_ تو عالی هستی مستم میکنی تنت
_ نیشخندی زدم و دستم رو روی سینه اش کشیدم
و لبمو روی لبش قرار دادم
و در یک حرکت ازش جدا شدم
که تعجب رو توی چشماش میشد دید
_ برای این بود بدونی چی رو از دست دادی و
نمیتونی با من باشی؟
من کارن رو دوست دارم. #پارت_صد_بیست_پنج
و حاضر نیستم بخاطر تو ازش دست بکشم

و پیراهنمو تن کردم و کیفی که مال خودم بود رو از
روی میز بود رو برداشتم و از اون خونه زدم بیرون
نمیدونستم باین کار دیگه چیزی مثل قبل نمیشه
یه تاکسی گرفتم و ادرس هتل رو دادم
توی ترافیک گیر کرده بودیم.

خسته بودم،

از کارن دلگیر بودم

که چرا ولم کرده بود رفته بود.

نمیدونستم چیکار کنم فعلا فقط خواب دلم

میخواست

بعداز پیاده شدن از تاکسی

#پارت_صد_بیست_شش نمیدونم چطور کلید رو

گرفتم و چطور خودمو رسوندم ولی الان روی تخت

خوابیده بودم.

حال نداشتم توی این یک روز چیزی از دهنم پایین

نرفته بود.

چرا کارن رفته بود،

همش همین سوالو تکرار میکردم

شاید اومده دیده من نیستم

شاید نگران بوده

نمیدونم چطور به خواب رفتم.

...

چشمامو اروم باز کردم با دیدن ساعت 8 شب اروم

از روی تخت بلند شدم و به سمت حموم رفتم

یه دوش نیم ساعته گرفتم و بدون حوله از حموم

خارج شدم

در کیفمو باز کردم اما

#پارت_صد_بیست_هفتبا ندیدن گوشیم نفس

کلافه ای کشیدم حالا بدون گوشی چیکار کنم؟

مگه کسیم هست بهم زنگ بزنه بدرک

کارن رفته دیگه برام مهم نیست؟
به سمت کمد رفتم با دیدن یه شلوار و پیراهن
از داخل کمد خارجش کردم و شروع به پوشیدنش
کردم

باید برم بیرون خرید کنم اینطوری نمیشد.
کیفمو برداشتم و از اتاق خارج شدم و به سمت
اسانسور رفتم طبقه همکف رو فشار دادم
بعد از چند لحظه رسیدم و از اسانسور خارج شدم
به سمت خروجی حرکت کردم به سمت مرکز خرید
نزدیک بود به هتل

با وارد شدنم قلبم لرزید عاشق خرید کردن بودم
#پارت_صد_بیست_هشت

هیچ چیز مثل خرید نمیتونست منو اروم کنه شروع
کردم به انتخاب لباس
دو ست شلوارک و نیم تنه خریدم با لباس زیر

و چندتا پیراهن مجلسی
هرچیزی چشمم میخورد انتخاب میکردم
بعد سه ساعت خرید
به سمت تاکسی های مخصوص رفتم و از شون
خواستم این وسایل ها رو تحویل هتل بدن
پولی به شون دادم
و خودم اروم اروم به سمت هتل حرکت کردم
بعد یکم پیاده روی به هتل رسیدم و به سمت
رستورانش رفتم
غذایی سفارش دادم و شروع به خوردن کردم
♡تنها:

#پارت_صد_بیست_نه

5روز از موندم توی لندن میگذشت همه جاهای
دیدنی رو رفته بودم و خودم تنهایی خوش گذرونده
بودم

اما دیروز با یه ایرانی آشنا شدم اسمش انا بود
دختر زیبایی بود توی بار کار میکرد
امشب منو دعوت کرده بود. یه بار معمولی نبود
فقط برای عده ای خاص بود دختره یکم شبیه
خودم بود.

نگاهی به اسم بار کردم و واردش شدم
با دیدن 2 بادیگارد لبخندی زدم و خواستم رد بشم
که جلمو گرفت و گفت: رمز
_انا

با شنیدن اسم نگاه خیره ای بهم کرد و راهنماییم
کرد داخل
نگاهی انداختم این که بار معمولی بود پس چطور
میگفت

با کشیده شدنم رفتم توی آغوش انا و دیگه اجازه
فکر کردن بهم نداد

از دیدنت خوشحالم فکر نمی‌کردم بیای

مگه میشد نیام،

#پارت_صد_سی

چی میخوری؟_هرچی بخوری میخورم

_باشه چطوره

_چیز خاصی نداره

با شنیدن حرفم شروع به خندیدن کرد

با تعجب نگاهش کردم

که گفت:جاهای اصلی رو ندیدی صبر کن

_بریم ببینیم

_صبر کن بعد میریم عجله نکن

_مال کیه اینجا ، کیا اغلب میان

_مال یه مرد پولدار و جذاب ، و اغلب ادمای مایه

دار میان

_دختر پسر قاطیه ،کجاش خاصه ، پس اونایی که

پول ندارن اینجا نوشیدنی میخورن
_بیا بریم نشونت بدم از بس سوال میپرسی خودت
بینی متوجه میشی
از یه راهرویی گذشت و به یه اتاق رسیدباهم
واردش شدم
یه اتاق که اینه داخلش توجهتو جلب میکرد
و پر از کت های اویزان به دیوار
#پارت_صد_سی_یک
_پالتوو در بیار
با در آوردن پالتوم به سمت اومد و یه بوس زد روی
لبام و گفت:عجب جیگری شدی
لبخندی زدم واز توی اینه نگاهی به خودم کردم
یه شرتک مشکی با یه نیم تنه قرمز دکلمه که به
پوست سفیدم میومد و جذاب ترم کرده بود
از اینه دل کندم که با زدن یه دکمه اینه رو به

رومون مثل یه در باز شد و داخلش شدیم

#پارت_صد_سی_دو

با دیدن اون فضا هنگ کرده بودم اینجا چه خبر بود.

گروهی دختر که در حال لز کردن بودنو گروهی هم مرد باهم و گروهی از هردو

فقط شرت و سوتین تنشون بود یا با یه شرت

بهترینش من بودم از پله ها پایین اومدم چ

گفتم: اینجا دیگه کجاست

_خوشت اومده

_عالیه

#پارت_صد_سی_سی

لبخندی زدم که انا با گفتن حرفاش تعجبم بیشتر میشد.

بین اینجا همه ازادن هرکاری کنن دخترا خیلی

اروم و بدون ترس و با شیطنت باهم هستن و
خیلی گرم باهات رفتار
میکنن

خوب اینجا هر گروهی هست دلت میخواد بریم
نگاه کنیم از نزدیک

با سرتکون دادم و به سمت دخترا رفتیم
با دیدنش از نزدیک و بدنهایشون که خیلی جذاب و
سکسی بود قلبم تند زدنگاهی بهشون کردم که با
فشرده شدن باسنم با تعجب برگشتم عقب یه
دختر چشم رنگی با موهای طلایی بود
که گفت:جون عجب چیزی
با تعجب نگاهش کردم که خندید
#پارت_صد_سی_چهار

یه دختر چشم مشکی به سمتم اومد و گفت:میلا
هستم خوشبختم

_نازم همچنین

_دوست داری به ما ملحق بشی

نگاهی به انا انداختم که با سر تگون داد برو
به سمتشون رفتم و اروم گفتم:خوب چیکار کنم

_میلّا خندید هیچی خوشبگذرون

نگاهی به میز انداختم و روی مبل نشستم و شروع
به نوشیدنی خوردن کردیم

از هر نوع موادی اونجا بود با شروع شدن اهنگ
مست شده بودمبلند شدم و شروع به رقصیدن

کردن

که بقیه ام همراهیم کردم

و میگفتن خوب میرقصی

غرق شده بودم که با کشیده شدن دست یکی از
دخترای روی سینه ام شروع به خندیدن کردم

#پارت_صد_سی_پنج

دستمو به سمت سینه اش بردم و روش گذاشتم
اما با دیدن میلا که داشت با یکی از دختره روی
مبل خوابیده بودن رفتم
دختره رو کنار زدم که میلا با تعجب نگاهم کرد روی
میلا نشسته بودم
لبمو به سمت لبش بردم شروع به بوسیدنش کردم
که بعد چند دقیقه اونم همراهیم کرد
دستام روی بدنش قرار گرفت
نمیدونستم دارم چیکار میکنم یهو یکی از دخترا
کنارم زد اون اومد روش
در حالی که میخندیدم به سمت اون ور بار رفتم و
از اون اقایی که پشت بار بود گفتم: واسم نوشیدنی
بیاره
حالم خوب نیست □ میام:
#پارت_صد_سی_شش

با خوردن دوتا نوشیدنی نگاهم خیره شد به یه نفر
نمیدونستم درست میبینم یا نه
با آمدن انا به سمتم
اونو به سمت خودم کشوندم و گفتم:
ا.....ن.....ا.....اون...پسره..کیه
با دست نشونش دادم که زد روی دستم و دستمو
انداختم
و گفتم:چه خبرته مست کردی
_بگو...

_اسمش کارنه دکتره
دیگه بقیه حرفاشو نمیشنیدم به سمتش رفتم با
دیدنم میشد حدس زد تعجب کرده اما در حال
خوشگذرونی با اون
دختره بود.#پارت_صد_سی_هفت
نمیدونستم دارم چیکار کنم خواستم به سمتشون

برم

اما انا دستمو گرفت و گفت:چیکار داری میکنی،
بری به سمتش یعنی خودت میخوای باهاش باشی
_یعنی داری میگی؟

_دقیقا، هرکسی با میل خودش میره و کارن
هرکسی رو قبول نمیکنه،خیلی وقته بااین دختره
است حدود دوسال
بخاطرش میاد لندن
_قلبم با شنیدن این حرفش گرفت.

منو ول کرده بود اومده بود پیش این دختره
بخاطر اون اومده بود لندن پس من یه بازیچه
بودم

سرم درد میکرد گیج میزدم چند قدم عقب رفتم که
یهو سرم تیر کشید و سقوط کردم به پایین و
چشمام خیره به

اون چشمای وحشی کارن بود که از هوش رفتم

.....

#پارت_صد_سی_هشتبا تیر کشیدن سرم از خواب

بلند شدم نگاهی به اتاق طلایی رنگ که با دکور و

سلیقه زیبایی تزیین شده بود کردم

از روی تخت پایین اومدم. اتاق زیبایی بود و یه

لباس خواب تنم بود.

از اتاق خارج شدم با دیدن میلا تعجب کردم انتظار

داشتم باز کارن منو آورده باشه اما انگار اون براش

مهم نبوده

_میلا تو ، من اینجا چیکار میکنم

_پس میخواستی کارن باشه؟

با تعجب و شگف زده نگاهش کردم و گفتم:چرا

اون

_تو خیلی معرکه ای بااون کاری که کردی همه شکه

شده بودن مخصوصن کارن

#پارت_صد_سی_نه

_به سمت مبل رفتم و نشستم روش و گفتم:آخرین

چیزی که یادمه غش کردم_بیا این قهوه رو بخور تا

بهت بگم چی شده

باهیجان منتظر موندم شروع کنه بعد چند لحظه

شروع کرد.

وقتی از حال رفتی بردیمت توی یه اتاق و زیر

دوش گرفتیمت تا مستی از سرت بره اما انگار

خیلی بد مست بودی

که از اتاق خارج شدی

_خوب

_خواستی بری طبقه پایین که کارن و دوست

دخترش رو دیدی

نمیدونم چی شد در یه لحظه موهای اون دختره رو

گرفته بودی و میکشیدی و در یک حرکت پرتش
کردی جلو

و به سمت کارن رفتی و شروع به بوسیدنش کردی
بعد از چند دقیقه که بوسیدنت تموم شد زل زدی
توی چشماش و گفتی: لیاقت همین دخترست نه
من پس بدون منو

از الان از دست دادی برو بکنش تا جون داری
#پارت_صد_چهل

اون لحظه قیافه کارن و دختره دیدنی بود. هنگ
کرده بودن که دیگه همون جا باز از حال رفتی
و الان رو به روی من نشست

با شنیدن این حرفا انتظار نداشتم من این حرفو
زده باشه

_دروغ نمیگی، باورم نمیشه من اینکارو کرده بودم
_میشناختیش

۔ همكارمه

۔ باورم نمیشه، یعنی کارن همکار توعه

۔اره

۔ بیشتر بگو ازش ، خیلی خوشتیپه ، پولدارم هست

، دخترا براش ضعف میرن

#پارت۔صد۔چهل۔یک۔چیز خاصی نداره که

۔پس کی بود که داشت میوسیدش

۔واسه این که حالیش کنم بازیچه اش نمیشم

اینکارو کردم

اما ته دلم یه چیز دیگه بود ، دوست نداشتم ازش

تعریف کنن

کارن فقط باید با من میبود نه کسی دیگه ای

سعی کردم خودمو اروم نشون بدم که متوجه

چیزی نشه

۔من شب پرواز دارم

چرا به این زودی
خودت میدونی دیگه وقت ندارم کلی کار برام
جمع شده باشه عزیزم هر جور خودت میخوای
چیزی واسه خوردن داری من زیاد گشمنه
الان صبر کن زنگ بزن یه چیزی بیارن شک
داشتم که از اولش نگفته بودی
خنده ای کردم
حالم دیگه مثل قبل نبود، همش فکرم کارن بود
الان داره چیکار میکنه
یعنی ممکنه با اون دوست دخترش باشه
سعی کردم این فکارو از ذهنم بیرون کنم
کنترل تلویزون رو برداشتم و شروع کردم به بالا و
پایین کردن شبکه ها تا وقتی بگذره
با صدا زدن اسمم از روی مبل بلند شدم و به سمت
اشپزخونه رفتمبا دیدن پیتزا نگاهی بهش کردم و

گفتم

_داری چیکار میکنی

_دارم نهار آماده میکنم

_من عاشق پیتزام، نمیدونستی

_عه پس خوب چیزی سفارش دادم

_خوب کاری کردی

#پارت_صد_چهل_دو

روی صندلی قرار گرفتم و شروع به خوردن کردم

تا آخر پیتزا رو خوردم و یه ممنون گفتم و از روی

صندلی بلند شدم

که اونم همرام بلند شد

_کاری نداری

با تعجب نزدیکم شد و گفت:کجا به این

زودی_گفتم که عزیزم ، وقت ندارم باید برم

به سمتم اومد و یه رو بوسی کردیم و ازم خواست

اگه باز اومدم به دیدنش پیام
بعداز گرفتن تاکسی به هتل رفتم و وسایل های
ضروریمو جمع کردم با حساب کردن پول اتاق ها
و از هتل زدم بیرون و به سمت فرودگاه روندم
بعداز چند ساعت تاخیر و سوار شدن
نزدیک ایران بودیم
وقتی روی صندلی نشستم یاد کارن افتادم که منو
بوسیده بود
#پارت_صد_چهل_سه
انگار نمیشد جایی رفت و اون بیادم نیاد
چشمامو بستم تا یکم استراحت کنم
با صدا زدن خانومی از خواب پریدم_رسیدیم ،
نمیخواین پیاده بشین
_اره اره مرسی
از هواپیما خارج شدم که با دیدن کامیار سرجام

خشکم زد

انتظار دیدنش رو نداشتم.

چطور منو پیدا کرده

تا به خودم پیام و برم سمتش توی اغوشش فرو
رفتم

چقدر دلم هوای این اغوشش کرده بود.

دوست داشتم منم بغلش کنم و بگم چقدر دوستت
دارم

اما نمیشد من دیگه حسی بهش ندارم

وقتی از اغوشش جدا شدم یکم ناراحت شدم و
سعی کردم لبخند بزنم

#پارت_صد_چهل_چهارفقط تونستم بگم
_تو اینجا...

اخمی تظاهری کرد و گفت: خوشحال نشدی

باز لبخندی که شبیه پوزخند بود زدم و گفتم: چرا ،

مگه میشه با دیدنت خوشحال نشد فقط شکه
شدم

_اها که اینطور ، باهات کار داشتم اومدم بینمت
هرچیزی توی دهنم اومد گفتم گند زدم که بهش
گفتم خوشحالم از دیدنت

_خوب چه کاری ، اونم اینجا

_دستمو گرفت و کشید و گفت:بیا میفهمی
پشت سرش به راه افتادم بدون حرفی اگه هرکسی
بود دستمو میکشیدم

اما اون هرکسی نبود

#پارت_صد_چهل_پنجبا دیدن همون ماشین
قدیمی ، همون ماشین عشق تموم خاطرات گذشته
که سعی در فراموش کردنش بودم به ذهنم

اومدن
#گذشته

همینجور که منو بلند کرده بود و میچرخوند
گفت: عاشقتم، دیونتم،

.....

و من از خوشحالی شروع به خندیدن میکردم
همین یه خاطره کافی بود تا بقیش هم به ذهنم
بیان

....

_بیا بشین روی پام

_زشته کسی میبینه

_میگم بیا کسی متوجه نمیشه ،اسمشو صدا

میزنم. کامیار

_جانم

با جوابش سکوت میکنم و میرم روی پاهاش

میشینم

در حالی که رانندگی میکنه میره داخل یه کوچه که

نزدیک خونه بود پارک میکنه

با شیطننت

♡تنها:

#پارت_صد_چهل_شش

تو چشمام خیره شد و گفت

_ناز_یعنی نمیخوای

_میخوام اما

_پس چیزی نگو- حالا بیا بشین اینجا بشین .

به بین پاهاش اشاره کرد ، نگاهی بهش انداختم و

رفتم روی پاش نشستم.

پاهامو دور کمرش انداختم و دستمو دور گردنش

حلقه زدم

کمرمو گرفتمو منو کشید سمت خودش .

دستاش داغ بود

نگاهش به رو سینه ام ثابت شد و گفت

- تیشرتتو در بیار

تیشرتمو نصفه نیمه بالا دادم

#پارت_صد_چهل_هفت

آروم دستشو سمت سینه ام آورد

دستشو قاب سینه ام کرد و آروم شروع به مالیدن کرد .

غرق لذت شده بودمتنم داغ شده بود و نفس

کشیدنم سخت شده بود

از بین لبام اه بلند شد ، که لباش روی لبام قرار

گرفت و شروع به بوسیدن هم کردیم

از روی بدنش خودمو بلند کردم که صندلی رو

خوابوند خودمو روی تنش انداختم

که دستش بین پاهام رفت و آروم روی شرتم دست

کشید که خیس شده بود

#پارت_صد_چهل_هشت

بااین کارش اه کشیدم، با شنیدن این کارم
شرتمو کشید پایین و دستش به تنم خوردم که داغ
کردم

اسمشو صدا زدم: کامیار

_کامیار: جانم خودمو بلند کردم و اروم شلوارشو
کشیدم پایین

و دستشو برداشتم از تنم و روی سینه هام گذاشتم
با یه حرکت بدنمو روی بدنش قرار دادم
که اه دوتامون توی فضا پیچید و شروع به حرکت
کردن خودش کرد.

نفسم رفته بود از این کار سینه هامو دست
میکشید و میمالوند

با یه اه روی بدنش افتادم که دستش به سمت
باسنم رفت

و شروع به مالیدن کرد

چقدر انرژی داری
مگه میشه از این تن گذشت
و یه بوسه روی لبام زد
#پارت_صد_چهل_نه_میشه بمونیم یکم حال بلند
شدن ندارم
از روی خودش بلندم کرد و روی صندلی نشوندم و
پیراهنمو پایین داد
و خودشو مرتب کرد
تا برسیم خونه تو استراحت کن
باین حرف چشمامو بستم و توی خواب عمیقی
فرو رفتم
حس کردم که توی بغل کسی میرم اما حال باز
کردن چشمامو نداشتم
بعداز چند دقیقه روی تخت نرمی فرود اومدم
با حس در آوردن لباسام چشمامو باز کردم

لخت روی تخت خوابیده بودم

یهو نوک سینمو با دست لمس کردو گفتم:

- سردت هست ؟ یا تحریک شدی

ناز#پارت_صد_پنجاه

حرفی نزدم که انگشتشو به سمت نوک سینه ام برد

و با یه حرکت کشید از درد یه اه از دهنم بیرون

اومد.

اومد رو به روم نشست و بین پاهامو باز کرد

و اروم شروع به نوازش کردن کرد

با یه حرکت تحریک شده بودم

با حس زبونش بین پاهام نفسن رفت

زبونشو داخل بدنم کرده بود و شروع به خوردن

کرده بود

سعی کردم سرشو بردارم اما نتونستم

بااین کارم سرعت کارشو زیاد کرد و فقط صدا های

اه و ناله هام توی اتاق پخش میشد.

بعد از چند دقیقه که کارش تموم شد

اومد کنارم روی تخت افتاد

خسته شده بود از این همه رابطه_خسته شدی

_چه جورم

با این حرف از روی تخت بلند شدم و چشامو باز

کرد

به سمت در اتاق رفتم و لامپو خاموش کردم

به سمتش رفتم

#پارت_صد_پنجاه_یک

لباساش از قبل در آورده بود. اروم دستمو از پاهاش

شروع به نوازش کردم تا رسیدم روی سینه اش

که صدای نفساش توی اتاق پیچیده بود

میخواستم بیتابش کنم اروم دستمو بین پاهاش

گذاشتم و شروع به مالیدن کردم که نفساش کش

دار شد

بعد از چند دقیقه دست از کار کشیدم
نفسشو بیرون داد که پاهامو باز کردم و رفتم بالای
سرش و لبه های بین پاهامو باز کردم
و روی دهنش با تموم قدرتم فشار دادم
که با زبون زد بینش
بین پاهام اتیش گرفت ، خیس کرده بودم
نمیتونستم وزن بدنمو تحمل کنم زبون میزد
میخوردش

پاهامو بالا پایین میدادم اما با دست گرفت و با یه
حرکت حالا من زیر اون بودم
نگاهی با شیطنت بهم کرد و گفت: خودت شروع
کردی

#پارت_صد_پنجاه_دو

لحظه بعد با کوبیدن خودش بهم صدای دادم توی

اتاق پیچید

از شدت ضربه سینه هام بالا پایین میشد
دستاشو گذاشت روی سینه و با شدت به هم فشار
میداد. بعد از این که کارش تموم شد به سمت سینه
هام اومد

و شروع به خوردنش کرد نوکشو گاز گرفت و کشید
که سرشو به سمت سینه ام فشار دادم که کلش
توی دهنش
رفت

و شروع به مک زدن و خوردن کرد و پاهامو دورش
حلقه کردم

که بدنامون قفل هم شده بود.

نمیدونستم کی کارش تموم شد و کنارم خوابید

#پارت_صد_پنجاه_سه

با صدا زدن کامیار از گذشته بیرون اومدم و نگاهی

بهش انداختم

که گفت:میایی

نمیدونم کجا میگفت پیام گیج شده بودم از

یاداوردی رابطمون

پس بدون حرفی سر تگون دادم که به سمتم اومد

و روی گونه ام یه بوس زدو گفت:میدونستی خیلی

مهربونی و زود میتونی کنار بیایی

نمیدونستم منظورش چی میتونه باشه پس

راحتش این بود صبر کنم ببینم چی قراره پیش

بیاد.

بعداز یکساعت رانندگی روبه روی خونه قدیمی

ایستاد.

شوکه شده بودم ، نمیخواستم پیام اما چاره ای نبود

.

بهش گفته بودم میام

با یه بوق در برامون باز شد و ماشینو به داخل
روند.

—پیاده شو

از ماشین با قدم های لرزان پیاده شدم و به سمت
خونه ای که پراز خاطره بود برام حرکت کردم.
با وارد شدنم به داخل و دیدن همون افراد گذشته
یک لحظه نفسم بریده شد.

#پارت_صد_پنجاه_چهار

سعی کردم اروم باشم ، قدم هامو با محکم روی
زمین میزاشتم.تا نفهمم درونم چه خبره ،
سلامی بلندی دادم که نگاه های مختلفی به سمتم
حواله شد

نگاهی از نفرت،عاشقانه، دلتنگی

پوزخندی زدم و روی مبل بدون حرفی نشستم
_قضیه دعوتم به اینجا چیه.؟نکنه دلتون تنگ شده

برام.

و پوزخندی زدم

دختر خالم شقایق با نفرت گفت: بهتره خودتو
دست بالا نگیری، کسی دلش برات تنگ نمیشه.

کامیار اسمشو صدا زد

که گفتم: نیازی نیست بزار هرچی دلش میخواد بگه
، اخه تو دلش پره

#پارت_صد_پنجاه_پنج

زن عموم با این حرفم گفت: بهتره هرچی زود تر
بحثو تموم کنیم تا از اینجا زود تر بره و نگاهی با
نفرت بهم انداخت

اما من خیلی اروم با لبخند نگاهش میکردم نگاه
خیلی ها با نفرت بود.

انگار توی این بازی جدید من پیروز بودم و بقیه
حسابی شاکی

اما بااومدن کسی که ازش بیزار بودم لبخند روی لبم ماسید.

کیمیا به سمت کامیار رفت و روی لبش بوسه زد و با نگاهی به چشمام گفت: ما قراره ازدواج کنیم. و خواستم همه

خانواده جمع باشن تا این خبرو بهتون بدیم. بعداز دوسال جدایی و ناراحتی کامیار منو بخشید و گفت عاشقمه.

با شنیدن این حرف قلبم به گذشته رفت کامیار به منم گفته بود دوستم داره اما چرا داره باتو ازدواج میکنه؟

منو نبخشید اما چرا تورو بخشید.

پوزخندی زدم ، بیشتر اعضای خانواده خوشحال بودن چرا

چراز من بدشون میومد.

حالم خوب نیست □ میام:

#پارت_صد_پنجاه_ششبدون حرف از روی مبل بلند

شدم و به سمت کامیار و همسان خودم کیمیا
رفتم نگاهی به چشماش کردم و

گفتم:خوشحالم شدم از دیدنت کامیار،مبارکت
و بدون توجه به بقیه به سمت خروجی حرکت
کردم که کامیار اسمو صدا زد

ایستادم اما انگار کیمیا مانع از این کار شد و منم
حرکت کردم و از اون خونه زدم بیرون
قلبم تند میزد نمیتونستم نفس بکشم
اسمو چه زیبا تلفظ کرد اما کیمیا مانع شد مثل

همیشه مانع توی زندگی من
همه چیزامو ازم گرفت.خوشبختیمو خوشحالیمو ،
نامزدمو ، خانوادمو ، و عشقمو

نمیدونستم چطور خودمو به واحدم رسوندم و

چطور در واحدمو باز کردم.

و روی مبل نشستم و خیره به لیوان های روی میز
و شروع به خوردن نوشیدنی کردم
چطور میتون بعد از اون همه کار خبر ازدواجشونو
بههم بدن

#پارت_صد_پنجاه_هفت

چطور میتوننتا خرخره نوشیدنی خوردم ، از روی
مبل بلند شدم خواستم به سمت اتاقم برم اما با
دیدن بسته ای که کنار در بود
لحظه ای صبر کردم

در حالی که تعادل نداشتم و هی میخوردم زمین به
سمت جعبه رفتم و از روی زمین بلندش کردم.
دره جعبه رو باز کردم که با دیدن یه فلش اونو
برداشتم و به سمت اتاقم حرکت کردم.

نگاهی به دور تا دور اتاق چرخوندم که لپتابمو روی

تخت دیدم به سمتش رفتم
و فلشو داخل لپتاپ گذاشتم با دیدن فیلم منو
کامیار توی بغل هم شکه شروع به خندیدن کردم.
که پایینش نوشته شده بود
_کارنت حالا دوست داره ، یا نه
بهتره این سوالو از خودش بپرسی
#پارت_صد_پنجاه_هشت
شروع به خندیدن کردم حالم خوب نبود نمیدونم
چی شد که از روی تخت بلند شدم
و به سمت در اتاق رفتم و درشو باز کردم و نگاهی
به واحد کارن کردم. به سمتش رفتم و شروع به در
زدن کردم و اسمشو صدا میزد
که بعد از چند لحظه در واحدش رو باز کرد با دیدن
من که مست بودم با تعجب نگاهم کرد و اسمو
صدا زد

_ناز

چرا تلفظ اسمم از زبون کارن متفاوته چرا مثل کامیار نیست .

به سمتش رفتم و اونو کنار زدم و در واحدشو بستم و خیره توی چشماش

گفتم: نمیخوام از رابطه ای که بینمون گذشته حرفی بزنم ، حال خوب نیست بهت نیاز دارم

و به سمتش حرکت کردم و شروع به بوسیدنش کردم

#پارت_صد_پنجاه_نه

اونم باین کارم همگاری کرد و زبونشو توی دهنم برد و اروم لب پایینمو مک و شروع به خوردن کرد.

همینجور که توی اتاق میرفتیم همو لمس میکردیم منو روی تخت انداخت که شروع کردم به کندن

لباسامکه با دیدن من شروع کردن به لخت شدن و

به سمتم اومد و پتو رو داد روی بدناموم و روم
خیمه زد

با برخورد بدنش به بدنم هردومون داغ کردیم و
صدای های کشارمون توی فضا پخش شد
لبامو گاز میزد که قرمز شده بود بعد به سمت سینه
هام رفت و شروع به چلوندش و میک زدن کرد که
نفسم رفت
از حرکتش
#پارت_صد_شصت

مردونگیشو به تنم میمالوند و اما داخلم نمیکرد و
همین کار کلافه ام کرده بود
تنش رو میخواستم اما اون میخواست زجرم بده
کلافه اشمشو صدا زدم و گفتم؛کارن ، تمومش کن
سرشو واردم کرد که اه و ناله هام بلند شد.
باین که تمومشو داخلم نکرده بود حشرم اومده

بود بالا

سینه مو گاز گرفت که صدای دادم در اومد: کارن ،

زود باش

نگاهی بهم کرد و رونامو با دستاش باز کرد و با یه حرکت واردم کرد. که از وارد شدنش اه ناله هام

شروع شد

بعد از چند ضربه که بهم کوبید روی بدنم افتاد

#پارت_صد_شصت_یک

نفسی کشیدم و گفتم

_یه دور دیگه بریم

باتعجب نگاهی بهم انداخت و گفت: مطمئنی

خنده ای کردم و گفتم: حالم خوب نیست ، نمیخوام

فکر کنم

نیشخندی زد خواست بیاد توی بغلم که گفتم: بریم

توی حموم

نظر خوبیه

از روی تخت بلند شدیم و با بدون لباس به سمت
حموم رفتیم

اب وانو باز کردم تا پر بشه رفت توی وان خوابید
که منم رفتم توی بغلش خوابیدم.

بااین کارم اه گفت و دستشو گذاشت روی سینه
هام و با اون یکی دستش به وسط پام رسوند و
اروم نوازش میکرد.چشمامو بستم که با رفتن
دستش توی خودم دستشاشو گرفتم

که زیر گوشیم لب زد :اروم باش
بعداز چند دقیقه که توی وان موندیم خواست بلند
بشه که جلشو گرفتم

#پارت_صد_شصت_دو

از روش بلند شدم و روی پاهاش نشستم و اروم
دستامو روی سینه هام میکشیدم

و اه و ناله میکردم

کم کم از روی پاهاش بلند شدم و باسنمو به سمتش گرفتم و اروم شروع به لرزوندنش کردم و به سمتش چرخیدم که نگاهش از هوس پر شده بود خیره بهم بود.

به سمتش خم شدم و دستشو روی سینه ام گذاشتم و به هم فشار دادم.

که بااین کارم چشماشو بست و لبخندی زد. ازش فاصله گرفتم.

دستامو به همه جای بدنم میکشیدم و اروم بین پاهامو باز کردم و نشستم#پارت_صد_شصت_سه که پایین تنم رو به روش قرار گرفت اروم لبه ها رو باز کردم

و اروم دستمو روش کشیدم

میدونستم حسابی تحریک شده بود و نمیتونست

طاقت بیاره

اسممو اروم صدا زد

که خودمو روی بدنش قرار دادم و خودمو واردش
کردم

بااین کارم شروع کردیم به اه و ناله کردن
داخل حموم صدا های نفسامون بود.

کم کم خودمو بالا پایین میکردم

و در اخر روی بدنش خودمو انداختم

که اروم شروع به دست کشیدم تنم کرد.

و لب زد:تو خیلی زیبایی نمیشه ازت دست کشید و

لبامو بوسید.از توی وان اومدیم بیرون

به سمت دوش رفتیم و زیرش قرار گرفتیم

#پارت_صد_شصت_چهار

که به سمتم اومد و توی بغلش بودم سرشو به

سمت گردنم گرفت و گاز ریزی ازش گرفت.

و شروع به بوسیدن گردنم تا سینه هام کرد.
و منو به سمت دیوار حموم کوبوند
و شامپو رو روی بدنمون ریخت و شروع به نوازش
کردنش کرد.

شامپو لیز شده بود، و حسابی از برخورد دستاش
تحریک شده بودم.
که به سمتم اومد و مردونگیشو بهم مالوند و سینه
هامو چلوند

#پارت_صد_شصت_پنج

نفسم بریده شده بود از بس تموم بدنمو کبود کرده
بود. سرشو به سمت سینه ام برد و گاز میگرفت که
اسمشو صدا زدم

_کارن تمومش کن

لباشو گذاشت روی لبم و اروم لب پاییمو مک
میزدو بعد با دستاش نوک سینمو فشار میدادو

و با اون دستش تموم بدنمو نوازش میکرد و با یه حرکت واردم کرد که از دردش بازشو چک زدم که بغلم کرد و سعی کرد ارومم کنه
♡تنها:

#پارت_صد_شصت_شش

دیگه جونی توی تنم نمونده بود اروم روی زمین نشست که من روی پاهاش نشسته بودم و باز کارشو شروع کرد و شروع به پاییم و بالا کردن خودش کرد.

چشمامو بسته بودم و دستامو دور گردنش گرفتم تا نیفتم با هر تکونش

منم تکون میخوردم سینه هام هم بالا پایین میشد که سرشو خم کرد و زبونشو روش قرار داد و اه های من توی فضا

پیچید

#پارت_صد_شصت_هفتبه سختی بلندم کرد و به
سمت دوش برد تموم بدنمو شست و اروم گردنمو
شروع به مکیدن کرد.

و لباسو روی لبام گذاشت و زیر دوش بغلم کرد و به
خودش فشار داد

و خودشمو بهم میمالوند. از روی زمین بغلم کرد و
پاهامو دور کمرش قلاب کردم
و باز همو بوسیدم.

نمیدونم چی شد که بیحال شدم و اروم خوابیدم
...

#پارت_صد_شصت_هشت

توی خواب بیداری بودم که خواب دیدم با کارن
توی حمومیم و وسط حموم خوابیده و به سمتش
میرم

و اروم خودمو بهش میمالونم

با حس دستی که داره سینه هامو دست میکشه
چشمامو باز کرد با دیدن کارن گفتم؛ من اینجا چیکار
میکنم

_یکم فکر کنی یادت میاد چه خبره
_با یاد آوردن قضیه کامیار و امدنم پیش کارن
اتفاقات دیشب به یادم اومد.
نگاهی به خودم کردم که بدنم قرمز شده بود و
کارن در حال کردم زدن به بدنم بود.
#پارت_صد_شصت_نه

یکم خجالت کشیدم و سعی کردم خودمو پنهان
کنم

انگار یه نفر دیگه بود که دیشب توی بغل کارن
بوده

نگاهشو ازم گرفت و از اتاق خارج شد قبل رفتنش
گفت: بیا پایین

با رفتنش نفسی کشیدم و خواستم نیم خیز بشم
که بدنم، درد اومد.

از رابطه های دیشبه با کارنبه سمت کمد رفتم و
یدونه از لباساشو برداشتم و پوشیدم
به سمت اشپزخونه حرکت کردم. با دیدن کارن که
پشت میز در حال خوردن نهار بود
نگاهی انداختم و کنارش نشستم و بدون حرف
شروع به خوردن کردم.

#پارت_صد_هفتاد

_کارن ، من ، منظورم قضیه

_نمیخواه حرفی بزنی ،خودت گفתי یه اتفاق بود و
فراموش بشه

دلم نمیخواست از یاد بیرمش اما چون خودم گفته
بودم نمیشد حرفی زد.

از روی صندلی بلند شدم و زیر لب تشکری کردم.

و خواستم به سمت خروجی برم که با ادامه دان
حرفش سرجام ایستادم_یه هفته واست مرخصی
گرفتم، دوست داشتی میتونی بمونی اینجا بمونی
یا بری خونه دوستت
_چرا؟ مگه خونه

_خالت خونتو فروخته و کاری نمیشه کرد تا الان
تموم وسایلت تخلیه شده و مستاجر جدید اومده
توی خونه
با تعجب برگشتم سمتش و گفتم:داری چی میگی؟
_حرفم واضح نبود

_یعنی میگی من دیگه خونه ندارم
#پارت_صد_هفتاد_یک

اروم روی زمین سر خوردم نمیتونستم باور کنم
خونه ام ازم گرفته شده.
خودش گفته بود اینجا رو به نامت میکنم اما حالا

چطور میتونه

سعی کردم اروم باشم از روی زمین بلند شدم و
نگاهمو توی نگاه خیلی اروم کارن دوختم و
گفتم:میشه تلفتن رو..

به سمت میز اشاره کرد به سمتش رفتم و بدون
وقفه شمارشو گرفتمبعداز خوردن چند بوق وصل
شد و بدون اجازه داد بهش

در حالیه اشک میریختم گفتم :خونه ام ازم گرفتی
دیگه کاری مونده نکردی

یعنی برات مهم نیستم به درک
منو نمیخواستی به درک

اما همخونت که بودم نامزدمو گرفتی هیچی نگفتم
، تهمت زدی چیزی نگفتم ،

حالا بدون داغونم کردی ، حالت خوب باشه و
جشن بگیر

و گوشیمو قطع کردم

حالم خوب نیست □ میام:

#پارت_صد_هفتاد_دو

و گوشیمو قطع کردم و روی زمین نشستم و شروع
به گریه کردن کردم.

بعد از چند دقیقه توی اغوش کارن فرو رفتم و گریه
ام شدت گرفت.

چطور میتونست.

نمیدونم کی کارن کنارم نشست و کیدست های
کارن به سمت کمرم اومد و اروم شروع به نوازش
کردن کمر شد.

حرفی نمیزد اما باین اغوشش اروم شده بودم و کم
کم گریه هام بند اومد.

با چشمای نم دار خیره شدم بهش

لب زدم :ممنون

سری تکون داد و از روی زمین بلندم کرد و به سمت مبل توی اتاق برد.

بعد از چند دقیقه با یه لیوان قهوه برگشت.
خیلی نیاز داشتم بهش با نگاهی که از خواهش بود
بهش نگاه کردم

که با حرفی زد خواستم لیوانو خرد کنم توی سرش
_اگه خواستی میتونی بری پیش دوستان یا اگرم
خواستی میتونی پیشم بمونی و البته که شرایط
دارم برای این کار
باید تکمینم کنی
#پارت_صد_هفتاد_سه

چشماتو ریز کردم و گفتم:اونوقت پس کی بود
تموم این مدت توی بغلش بودییا چشمایی پراز
شیطنت نگاهی بهم اندخت و گفت:کسی که به
کمک نیاز داشت

با برداشتن بالشت روی مبل به سمتش پرتاپ
کردم

که جاخالی داد و خندید

با گفتن؛پروه

سرمو کج کردم همونجور که به سمت اتاق خودش
میرفت گفت:شوخی کردم تا یکم بخندی ولی اون
حرف اخرم

سر جاشه

خواستم بلند شدم که توی اتاق رفت
انتظار این همه رفتارش خودمونی باشه نداشتم.
دوست داشتم بدونم خونمو به کی داده که از من
مهم تر بوده.

#پارت_صد_هفتاد_چهار

نگاهی به وضعم کردم و از روی مبل بلند شدم به
سمت اتاق خواب کارن رفتم.

داخل کمد لباساش یه شلوار کوتاه دیده بودم. با برداشتنش نگاهی بهش انداختم که دیدم اندازه با همون پیراهن یه ست قشنگ از اب در اومده بود.

شالی که سالم مونده بود برام از توی اتاق برداشتم. و سرم کردم و از اتاق خارج شدم به سمت طبقه پایین حرکت کردم

با دیدن نگهبان ساختمون به سمتش رفتم و گفتم: واحد من تخلیه شده با اجازه کی؟
_ خانوم من کاره ای نیستم دستور از بالا بود و فقط من اطاعت کردم ، بقیه وسایلاتون داخل انباری طبقه پایین اگه خواستین

با گفتن ممنون اجازه ادامه صحبت کردن بهش ندادم و ازش جدا شدم و از ساختمون خارج شدم

#پارت_صد_هفتاد_پنج

با گرفتن تاکسی به سمت خونه سارا حرکت کردم،
دوست نداشتم باری به دوش کارن باشم که بگه
منتظر یه حرف من بوده و اینجا موند.
حالم خوب نبود ، چطور تونست اینکارو کنه ، بعداز
این همه سال،نمیدونم کی رسیدم و کی ایفون رو
زدم و سارا پول تاکسی رو آورد و کی رفتم داخل
خونش

نمیدونم چطور گذشت ،

_خونمو ازم گرفت

با شنیدن این حرفم سارا با تعجب نگام کرد و
گفت:کی؟

_پدرم

_مگه خودش اون خونه رو بهت

_اره اره اون دختره برگشته

به سمتم اومد و روی مبل نشست و گفت:نگو که
_اره اومده ، کامیار اومد دنبالم ، منو برد خونه همه
خانواده جمع بودن اعلام کردن میخوان ازدواج کنن
_مردک عوضی چطور بعد از این همه سال ، اومده
بهت میگه میخوام با خواهرت ازدواج کنم
_سارا حالم خوب نیست!_قربونت بشم ناراحت
نباش

_چطور میتونم من نامزد کامیار بودم ما باهم بودیم
، اما وقتی اون اومد ، همه چی بهم ریخت ، ازم
دور شد، تنهام
گذاشت ، بهم گفت: لیاقت عشقش رو ندارم ،
منی که عاشقانه دوستش داشتم
قلبم درد میکرد، اروم اروم اشک از روی گونه هام
سر خورد و اومد پایین
یهو توی اغوش سارا فرو رفتم.

#پارت_صد_هفتاد_شش

دستش رو پشت کمرم میکشید و سعی میکرد بهم
دلدارى بده؛ اما نمیدونست من حالم بدتر از این
حرفاست که
آررم بگیره ..

با گریه و حق حق توی آغرش سارا حرف میزدم تا
شاید دردی که توی قلبم بود خوب بشه ... درد بی
رحمی ؛ درد

خیانت ؛ درد بی مهری....

-حالم ازشون بهم میخوره ... عاقبت کارشونو
میبین سارا مگه نه

+ناز پرا انقدر سخت میگیری ... اونا لیاقت اینهمه
ناراحتی رو ندارن ... از توی آغوش سارا بیرون
اومدم اشکامو پاک کردم ...

-حق باتوجه ... ببخشید با حرفام تورر هم ناراحت

کردم ... فعلا مشکل من چیز دیگه ایه ...
+ تو گرسنه ات نیست؟! من که دارم از ضعف
میمیرم بیا اول یه چیزی درست کنیم بخوریم بعدا
هم میشه راجع
بهش حرف زد و نظر داد ...
باهاش موافق بودم چون خودمم با این همه گریه
و غصه خوردن ضعف کرده بودم ... سری به نشونه
ی موافقت
تکون دادم....
-باشه ... منم میام کمکت باهم اماده کنیم ...
+ بهتره بلند شی که هرکی باید جور خودشو بکشه
...
خندیدم ... یه خنده ی بی روح و پر از بغض...
-اصلا مهمون داری بلد نیستی ...
+ همینه که هست ...

دستم گرفت و وادارم کرد بلند شم ... میدونستم
اینک کاراش همش به خاطر اینه ک ذهن منو
منحرف کنه با شوخی های سارا و خنده های
ظاهری من ماکارونی خوشمزه ای درست کردیم و
خوردیم ... واقعا حالم خیلی بهتر
شده بود و ذهنم یکم از اون اتفاقا دور شده بود
+حالا اگ گفتی وقت چیه ...
#پارت_صد_هفتاد_هفت
- سارا من باید هر چه زودتر جایی رو پیدا کنم
نمیخوام مزاحم تو بشم ...
+خیلی خری ... تا من قهوه میارم تلویزیونو روشن
کن تا سرگرم شی ...
بلند شد و به سمت آشپزخونه رفت ... فکر رفت
سمت کسی ک خونه رو خریده بود یعنی کی
میتونه باشه ...

خیلی دوست داشتم بدونم
صدای زنگ گوشیم توجهمو جلب کرد ... برشداشتم
و با دیدن شماره کارن هیجانی ضعیف توی بدنم
قل خورد ...
یکم لفت دادم ک فکر نکنه خیلی مشتاق تماسش
بودم ... بعد از چند ثانیه جواب دادم
الو-

+کجایی ناز؟ تصمیمتو گرفتی؟!
-درمورد؟

خنده ای از پشت تلفن کرد و ادامه داد
...+همخونه شدن با من و البته ...
بعد از مکث کوتاهی گفت ...

+تمکین کردن
-فکر نمیکنی داری زیاده روی میکنی ... گفتم
دیشب که فرامو....

پرید توی حرفم ...

+من واسه شب های بعد برنامه ریزی میکنم نه
شب های گذشته و خوردن چیزایی که طعم ناب
داشتن

با حرفش ک...*.م نبض گرفت ... لعنتی میخواست
احساسات منو تحریک کنه به قبول شرطش
#پارت_صد_هفتاد_هشت

خودمم بدم نمیومد تا وقتی بتونم مستقل شم
شرطشو قبول کنم این معامله سود دو طرف
بود هم من جایی واس

موندن داشتم و هم دلم میخواست بدونم واحد من
به کی فروخته شده

شاید دلم تجربه های دیگه ای میخواست...
تعلل منو که دید از فرصت استفاده کرد تا منو
درگیر تر کنه با افکارم ...+ناز ... عزیزم ما میتونیم

شبای خوبی رر باهم بگذرونیم ... مگه نه؟! اینجوری
تو هم نزدیک واحدی هستی ک مال تو
بود و شاید تونستی دوباره بخریش ...
دودل شدم ... شاید میشد ... انقدر توی فکر بودم
که اصلا متوجه نشدم کی تماس قطع شد و کی
سارا بغلم نشسته بود
و خیره بهم

+ ناز عشقم من خیلی هم دوست دارم پیشم باشی
... انقدر فکرتو درگیر نکن کاریه ک شده ... عصر
شیفت داریم

توکه نمیخای دوباره غیبت کنی؟!
سرمو میون دستام گرفتم و شقیقه هامو فشار دادم
حق با سارا بود ... قهوه رو خوردیم و بعد از لباس
های سارا قرض
گرفتم تا بپوشیم و به سمت بیمارستان رفتیم ...

کل روز رو روی پا وایسادم و وضعیت بیمارارو چک
میکردم ... خسته بع سمت رسیشن رفتم و روی
صندلی ول شدم

... چشمامو بستم ارامش بگیرم
که یکی از پرستارای افاده که عگاز قضا عاشق و
شیفته ی کارن بود اومد سمتم ...
با حرص گفت

+ناز بلند شو برو توی اتاق دکتر کارت داره ...
باهمون ارامش نگاهش کردم و گفتم
#پارت_صد_هفتاد_نهبا همون ارامشم
-چیکار داره....

با بدخلقی گفت
+من چه بدونم خودت بلند شو برو ببین
باشه ای گفتم وبلند شدم ... قطعا میخواست بدونه
نظرم راجع به پیشنهادش چیه ...

در رو بیهوا بازکردم که سرش همونطور ک پایین
بود و مشغول نوشتن چیزی بود پشت میز گفت
+ در زدن بلد نیستی؟

به حرفش اهمیت ندادم و به سمتش رفتم ...
نمیدونم چرا ولی یه لحظه احساس بیقراری کردم و
قلیم با دیدنش تند
شد

صندلیشو چرخوندم که متعجب نگاهشو بهم
دوخت ... روی پاهاش نشستم و دستمو دور
گردنش انداختم و لباسو
کشیدم تو دهنم ... چند ثانیه گیج زد و وقتی به
خودش اومد منو بالاتر کشید و دقیقا روی آل....ش
گذاشت

#پارت_صد_هشتادلذتی ناب سرتاسر بدنمو گرفت
و نبض پایین تنم حسی خاص بهم داد ... ایندفعه

فقط شهوت و هوس نبود ...

احساسات هم دخیل بود ...

مقنعه ام رو از سرم کشید موهامو آزاد کرد دورم ...
پنجه های مردونه ی بزرگش با اون رگهای برجسته
ی روش رو فررکرد توی موهام و بهش چنگ ارومی
زد ... سرم

رو کمی مایل کرد و با ولع لبهامو کشید تو دهنشو
مثل گرسنه های سوماتی مکیدشون ...
هیکل ظریف اما توپریم بین بازوهای قلمبه و
بزرگش احاطه شده بود و توی بغلش گم شده بودم
دست دیگشو

گذاشت روی باسنم و لمبه هاشو تومشت گرفت و
به ک *رش فشار میداد ...

حشری شده بودیم هر دو ... جوری با صدا و ملچ
ملوچ میخورد که قشنگ تحریک شدن خودمو و

خودشو حس

میکردم ...

ک*رش داشت شلوارشو پاره میکرد و میخواست از روی لباس وارد ک*صم شه

توی خلسه بودیم و داشتیم لب میگرفتیم و همو میمالیدیم ک لبهاشو جداکرد و با نفس نفس گف:
#پارت_صد_هشتاد_یک

با دستاش لنگ های پامو برد بالا و تامیتونست از هم باز کرد که لای ک+صم باز شد و چوچ* له ام افتاد بیرونسیک گلویش بالا و پایین شد و چشمای خمارش زوم روش ... چند ثانیه همینطور باقی موند تا اینک دماغشو آورد

جلو .و گذاشت روش نفس عمیقی کشید ...
هوووومی زیر لب گفت و با شور و ولع افتاد به جوشش

توی ابرا بودم و از لذت و شهوت پیچ میخوردم ...
با صداهایی ک حین خوردن در میاورد احساس
شهوتم پررنگتر
میشد

با دستم چنگ زدم زدم تو موهاشو سرشو فشار
دادم به ک*صم

بعد از چند مین که خورد نوبت من شد که ک*ر
شو بخووم ... دهنم داشت جرر میخورد از بس
کلفت و بزرگ بود از

فکر اینک بره داخلم غرق لذت میشدم ...

پاهامو گرفت بالا و بهم چسبوند سرشو گذاشت
روش و یه ضرب داخل کرد

از شدت لذت و ارامشی وصف ناپذیر هر دو
چشمامونو بستیم و یه آه عمیقی کشیدیم ... اولین
باری بود این

حس و تجربه میکردم ...

#پارت_صد_هشتاد_دو

غرق لذت از هم بودیم .. با کمر سفت و قدرتمندش

محکم تل*مبه میزد ... به زحمت میرفت داخل

من تنگ و اون

کلفت صداهای آه و ناله امون کل اتاقو برداشته

بود که روم خم شد و نوک سینه های خوش فرم

رو کرد تو دهنش و مثل

یه نوزاد شروع ب میک زدن کرد ...

هم تلم*به میزد هم میخورد و با دست دیگش

دست به هاجا میخواست میزد و میمالید خیلی

مهارت داشت تو

اینکار ...

ذهنم از همه چی خالی بود نه از بودنش با اون

دختر و نه بدبختی خودم و ازدواج کامیار ... اصلا

حواسم نبود که الان تو
بیمارستانیم و اتاق پزشکی اون....
درچی؟! در قفل بود؟...وای وای...
- ک..کارن در ...

اصلا حاضر نشد دست از خوردن بکشه و همچنان
کار خودشو میکرد که یهو در باز شد و
#پارت_صد_هشتاد_سه

با دیدن صورت بهت زده سارا دستمو روی دهنم
گذاشتم که نیم نگاهی به من انداخت و سرش بین
من و کارن در
گردش بود.

اما کارن دست از کار نکشید که یه اه کشیدم باین
که سارا به خودش اومد و
گفت:خوش میگذره؟کارن با شنیدن این حرف
سرشو بلند کرد

و به صورت سارا نگاه کرد و

گفت:خیلی

و یه چشمک هواله سارا کرد ، لبخندی زد.

و با چشم به کارن اشاره کرد و گفت:من توی

بخش منتظرتم و از اتاق خارج شد.

کارن کمرمو گرفت و به سوی خودش چرخوند و

گفت:کجا بودیم

با عصبانیت دستاشو از دور کمرم باز کردم و از

خودش و بوی عطری که مستم میکرد سعی کردم

دور باشم.

شروع کردم به مرتب کردم لباسام و گفتم: ندیدی

چی شد

—چی شد!

—اگه بجای سارا یه نفر دیگه بود، این خبر همه جا

پخش میشد، بفهم لطفا ، سعی کن خودتو نگه

داری

_حالا که ندیدن ، یعنی توی خونه میتونم
نگاهش قفل نگاهم بود از چشماش هوس و یه
چیز جدیدی میدیم.نمیدونم اسمش چی بزارم ،
نمیخواستم کارنو از هوس انتخاب کنم ، پس
گفتم:من باید برم

و از اتاق زدم بیرون

#پارت_صد_هشتاد_چهار

به سمت بخش رفتم با دیدن سارا که تنهایی در
حال کار کردن بود

نزدیکش شدم و اروم از پشت بغلش کردم و

گفتم:خوب دید زدی

سا با شنیدن صدام دستامو دور کمرش محکم تر

کرد و گفت:تو چطور ، نظرت در موردش چیه

_خودش یا بدنش

سارا نیم خنده ای کرد و گفت:اولی
_نمیدونم ، پسر جذابیهِ ، و خیلی خودپسند ، میشد
گفت به دل میشینه
_دومی

_بنظرت چطور میتونه باشه سارا با شنیدن این
حرفم به سمت برگشت و گفت:اندا میگفت
تجربش خیلی خوبه ، بدنش وقتی روی بدنت قرار
میگیره ، انگار هوش از سرت میره ،
با شنیدن این حرف نمیدونم چرا ناراحت شدم ،
یعنی اندا با کارن بوده؟

یعنی باهمه بوده ، چطور ممکنه
فقط تونستم بگم:با اندا بوده
سارا دستاشو از دور کمرم باز کرد و گفت:خبرت
میدم ، فکر کنم بوده

با شنیدن این حرفش نمیدونم چه حسی بود ، اما

قلبم تند تند میزد.

سعی کردم خودمو مشغول کنم تا ذهنم نره

سمتشون

بعد از شیفت کاری خواستم به سمت خونه حرکت

کنم اما با یادآوری این که خونه ای ندارم

سرجام خشکم زدم ، چطور از یاد برده بودم.

#پارت_صد_هشتاد_پنجهمینجور توی پیاده رو

شروع به قدم زدن کردم،

خونه ام از دست رفت ، فقط کارن و سارا موندن

پیش سارا همیشه رفت خودش جاش کمه

کارن هم ، نمیدونم وقتی پیشمه یه حسی دارم

انگار ارامش دارم تموم این مدتی که ارامش

نداشتم با بودن کارن یه

حس جدید رو تجربه کردم.

دوست داشتم برم پیش کارن اما نمیشد، چطور میتونستم برم غرورم خورد میشد، اون در مورد چه فکری میکرد.

سرم از این همه فکر به درد اومده بود ، سرمو بلند کردم تا ببینم کجام که سر جام میخکوب شدم موهامو بعد از خشک کردن به طبقه پایین رفتم و از داخل بخچال میوه اوردم گذاشتم روی میز و شروع به خوردن کردم

و کنترل تلوزیون رو برداشتم و همین جور بالا پایین میکردم که یه شبکه داشت اهنگ میخوند. پیدا کردم

یه اهنگ شاد میخوند اونم خارجی از انریکه صداشو زیاد کردم

و از روی مبل بلند شدم و شروع به رقصیدن کردم

با خواننده هم میخوندم هم میرقصیدمسینه هام
چ باسنمو با اونج اهنک تگون میدادم و توی حس
اهنگ رفته بودم

که با باز شدن چشمام
موهامو بعد از خشک کردن به طبقه پایین رفتم و
از داخل بخچال میوه اوردم گذاشتم روی میز و
شروع به خوردن
کردم

و کنترل تلوزیون رو برداشتم و همین جور بالا
پایین میکردم که یه شبکه داشت اهنک
میخوند. پیدا کردم

یه اهنک شاد میخوند اونم خارجی از انریکه
صداشو زیاد کردم

و از روی مبل بلند شدم و شروع به رقصیدن کردم
با خواننده هم میخوندم هم میرقصیدم

سینه هام چ باسنمو با اونج اهنک تکون میدادم و
توی حس اهنک رفته بودم
که با باز شدن چشمام
حالم خوب نیست  میام:
#صد_یک

و دیدن کارن اونم رو به روم یه لحظه یادم رفت
نفس بکشماون توی این خونه چیکار میکنه
آخرین چیزی که یادمه این که توی هواپیما خواب
بودم

یعنی متوجه نشدم این همه راه منو آورده
_چرا ولم نمیکنی ، تا اینجا پشت سرم اومدی
_حالت خوبه یا نه بهتره مختو یکم به کار بگیری
بینی چرا اینجام

نکنه مستخدم اینجاست.؟
کارنه یادت رفته اونوقت بیاد مستخدم بشه

~~~~~~  
\_زیاد فکر نکن اینجا خونه منه

#پارت\_صد\_هشتاد\_شش

به خونه ای که تموم این سال ها ازش فراری بود،  
به جایی که وقتی به دنیا امدم داخلش قدم  
گذاشتم.

نم اشکی از چشمم شروع به ریختن کرد، تموم این  
سالها بدون مادر بزرگ شدن و تحمل کنایه های  
عمه که هر

حرفی میزد مثل خنجر توی قلبم فرو میرفت. دوساله  
از این خونه فرار کردم ، دوساله کامیار رو فراموش  
کردم، سعی کردم که از ذهنم دورش کنم ،  
نمیخواستم

مثل خواهرم باشم ، مثل اون نامزدشو بدزدم  
من مثل اون نیستم، من فرق دارم ، نفس عمیقی  
کشیدم خواستم قدمی به عقب بردارم اما

پشیمون شدم ، باید حرفامو بگم پس بدون درنگ  
به سمت ایفون رفتم تا به صدا در بیارمش ، قبل از  
پشیمون شدم

چند لحظه بعد در رو به روم باز شده بود  
#پارت\_صد\_هشتاد\_هفت

پاهامو از روی زمین به سختی بلند کردم و قدم به  
داخل گذاشتم،

چشمام تک تک حیا ط رو رسد میکرد،  
دلتنگ این باغ بودم ، باغی که از بچگی داخلش  
بازی میکردم ، تک تک لحظات زندگیم جلوی  
چشمم اومد.

لبخند تلخی زدم و پاهامو به سمت خونه کشوندم  
نمیخواستم باز خاطرات گذشته عذابم بده پس  
بدون نگاه کردن به خونه به سمت پلها رفتم  
و به سمت اتاق کار پدری که از بچگی برام پدری

نکرد و فقط اسمشو پدر گذاشته بود. نگاه به در  
قهوه ای رنگ رو به روم کردم و بدون وقفه ای رو  
باز کردم.

با دیدن پدرم که روی صندلی همیشگیش نشسته  
دلم به درد اومد.

سرشو بلند کرد و زل زد توی چشمایی که شبیه  
مادرم بود.

به سمت صندلی رفتم و روش نشستم و  
گفتم: بنظرم از دیدنم خوشحال نشدی

#پارت\_صد\_هشتاد\_هشت

\_از کجا فهمیدی؟

\_نیازی به فهمیدن نیست ، مگه تغییری کرده  
نظرت؟

\_نه

با شنیدن نه محکمی که از لباس خارج شد، فکر

کردم قلبم نمیزنه

یک قطره اشک از چشمم خواست بیاد پایین که  
جلوشو گرفتم

نریز ، تموم این سالها طاقت اوردی الانم تحمل کن،  
دلش رحم نمیاد.از روی صندلی بلند شدم و به  
سمت میز رفتم و دستامو گذاشتم رو میز و  
گفتم:چرا

با نگاه گیجی گفت:چی ، چرا  
\_چرا ازم متنفری،چرا چشم دیدنمو ندارى  
\_یعنى باور کنم ، نمیدونى؟

عصبانى از درست جواب ندادنش با صدای بلندی  
گفتم:نه نمیدونم، توبگو

از روی صندلیش بلند شد و زل زد توی چشمم و  
گفت:چون دلیل مرگ عشقمی ، چون تو قاتلى ،  
چون ازت بدم

میاد،

با شنیدن این حرفای عذاب اور قلبم به درد اومد و  
همونجا روی زمین نشستم.

چطور میتونست

#پارت\_صد\_هشتاد\_نهم

چطور تونست این حرفا به من بگه ، مگه من  
مقصر بودم ، مگه من میخواستم مامانم از دنیا بره  
، خیلی بی منطق بود،

اشکامو از روی چشمم پاک کردم  
و از سرجام بلند شدم و نگاه خورد به سمت پنجره  
رفته و بیرون خیره استبه سمت در اتاق رفتم و  
گفتم:برات متاسفم ، تو ، ، تو، اگه مامان بود  
هیچوقت این حرفا رو نمیزد، و هیچوقت  
تفاوتی بین فرزندانش ایجاد نمیکرد،  
قلب تو از سنگه ، میدونی چرا ، چون پستی، به

حرفام خوب گوش کن.

توزندگیمو ازم گرفتی ، بچگیمو ، همه چیمو ، از  
همه بدتر ، کامیار رو . من از بی مهری ، از فرار این  
همه عذاب

دست به دامن کامیار شدم تا بتونم عاشقی که به  
دست نیاوردم ، بدست بیارم.

عشقی که هیچوقت تجربه نکردم.

اشکام همینجور روی زمین میریخت، نگاه تلخی  
کردم و گفتم:اونم ازم گرفتی ، تنها چیزی که بهم  
دادی یه واحد  
بود که...

،فقط بخاطر مرگ مامان ، پس خواهرم چی ، اونم  
همراه من به دنیا اومد ، چون من دیرتر به دنیا  
اومدم ، من من

و از اتاق زدم بیرون

## #پارت\_صد\_نود

با اشک از پله ها پایین اومدم و از اون خونه ای که  
برام کلی خاطره داشت بیرون رفتم.

نگاهی به هوای تاریک کردم ، چطور این همه وقت  
بیرون بودم و متوجه نشدم

نگاهی به ساعت روی دستم کردم با دیدن 8 شب  
تعجب کردم.یعنی این همه وقت بیرون بودم ،  
پاهام رو نمیتونستم روی زمین بزارم چون به شدت  
درد میکرد.

به سمت خیابون که ماشین ها عبور میکردن  
حرکت کردم.

\*

از اسانسور پیاده شدم و نگاهی به دو واحد رو به  
روم کردم واحدی که با عشق اونو به دست اوردم.  
و تموم این سالها واسم خاطره داشت.

چشامو ازش گرفتم و به سمت واحد کارن حرکت

کردم ، دستمو روی

#پارت\_صد\_نود\_یک

دستمو روی دکمه زنگ خواستم بزارم که یادم اومد

یه کلید کارن بهم داده.

پس از داخل گیفم برداشتم ، و درو با اون باز کردم.

بدون حرف داخل رفتم با دیدن کارن و خواهرم که

توی بغل کارن بود ، نفسم برای لحظه ای قطع شد.

خواستم عقب گرد کنم و از در خارج بشم اما

نتونستم.

یه حسی مانعه این کار شد نمیخواستم کارن هم از

دست بدم، کارن رو میخواستم.

با صدای بلند گفتم :کارن ، عشقم من اومدم

و به سمتشون حرکت کردم کارن با دیدنم عقب

رفت و ازش فاصله گرفت با دیدن این کارش قلبم

به شدت تکلون  
میلخورد.

با لبخند نزدیکشون شدن و روی لب های کارن  
بوسه زدم که با تعجب نگاهم کرد که یه چشمک  
بهش زدم و

گفتم:چطوری عزیزم ، نگفته بودی مهمون داریم  
\_همسایه جدیدمه،نگفته بودی خواهر قراره بیاد.  
لبخندی زدم و گفتم:خوش امدی بفرما بشین و به  
سمت اشپزخونه راه افتادم.  
تا پامو داخل اشپزخونه گذاشتم  
#پارت\_صد\_نود\_دو

قبل این که به زمین بخورم خودمو گرفتم تا نیفتم.  
پدر واحدمو به خواهرم داده ، چطور تونسسته این  
کارو باهام کنه،

سعی کردم اروم باشم، نگاهی به داخل یخچال

کردم با دیدن اب پرتقال اونا گذاشتم توی سینی و  
از اشپزخونه

بیرون رفتم..خوش امدی، خبر نداده بودی،  
کامیلیا لبخند پر عشوه ای زد و گفت:یهویی شد ،  
تو چطوری ، اینجا چیکار میکنی  
\_من و کارن نامزدیم و دستاشو گرفتم،  
\_نگفته بودی نامزد کردی؟  
\_نشد که بگم،

و از سر جاش بلند شد و گفت:مرسی از پذیرایت و  
خواستم دعوتتون کنم واسه واحد جدید خونمون  
خوشحال

میشم امشب تشریف بیارید  
کارن خواست مخالفت کنه قبل این که به زبون  
بیاره گفتم:حتما خوشحال میشیم  
#پارت\_صد\_نود\_سه

با رفتنش به سمت اغوش کارن پرواز کردم و  
خودمو توی بغلش انداختم و بوی عطر  
مخصوصش رو استشعام  
کردم.

دست کارن دور کمرم حلقه شد و گفت:حالت  
خوبه؟\_نه خوب نیستم، فقط بهت نیاز دارم ، تنهام  
نزار

با این حرفم توی چشماش زل زدم که سرشو آورد  
نزدیک صورتم که رومو اونور کردم.  
\_میشه بریم روی تخت؟  
\_اره

با کارن به سمت تخت رفتیم و توی بغلش رو  
تخت دراز کشیدیم.  
دلم پر بود، دلم ارامشی از جنس الان میخواست،  
نگاهی به ته ریش جذاب کارن کردم و دستامو توی

دستاش

گرفتم،

که یاد حرف سارا افتادم. سعی کردم فراموشش کنم  
اما نشد.

\_ازش فراریم، دلم دور شدن از اینجا رو میخواد، یه  
کلبه کوچیک با یه نفر که عاشقشم.

اما نمیشه، تموم این سالها همش عذاب

بود، کامیلیا که زود رفت و تنها شدم، نمیدونستم

چیکار کنم، پدری که

دوستم نداشت و عمه ای که همه داداش مال من  
بود.

بعد از مدتی تونستم فرار کنم از اون خونه، تونستم

عاشق بشم، عشقو درک کنم. اما اونم ازم گرفتن،

حالا چیزی

برام نمونه. #پارت\_صد\_نود\_چهار

کارن

نمیدونستم چيو باور كنم، اون رو يا كاميليا رو  
سخت بود بين دو نفر يكي واقعا خوب باشه كامليا  
يا نازی

چشمامو بستم تا بتونم كمی فكر كنم ، درسته من  
اين اغوش رو ميخواوم ، اغوشی كه برای انتقام به  
سمتش

اومدم،انتقامی كه با خودش شروع شد.

اما اون کسی نبود كه اين انتقالمو روشن كرد اون  
فقط كاميليا بود، دختری كه وقتی توی پارتي  
دیدمش جذبش

شدم، نمیتونستم وقتی اون هست ازش دور بمونم  
تا تونستم بهش اعتماد كنم،

یه روز از اعتمادم نگذشته بود كه كل حسابام خالی  
شد، تموم داراهیم كه جمع کرده بودم.

به سختی تونستم باز بتونم روی پاهای خودم  
وایسام و بتونم شروع کنم.

با آمدن به اینجا و دیدن نازی تعجب کردم فکر  
کردم کامیلیاست اما اون منو نمیشناخت  
نمیتونستم باور کنم.

و خواستم عاشقش کنم و ازش دور بشم اما نشد  
این که کامیلیا بود نه نازی

#پارت\_صد\_نود\_پنجنمیدونم چقدر از دردامو گفتم  
که اروم گرفتم، اشکامو پاک کردم و به سمت کارن  
چرخیدم توی چشماش زل زدم و  
گفتم:مرسی که پیشم موندی  
\_خواهش میکنم

نمیدونم چرا اینقدر اروم بودم،نمیدونم چرا سرمو  
بلند کردم به سمت لب های کارن بردم و اروم  
شروع به

بوسیدنش کردم.

نمیدونم چرا ولی دوست داشتم این حرفو بزnm  
\_مرسی که پیشم موندی، تو برام ارزش داری ،  
نمیخوام بگم عاشقت شدم ،اما بهت بیحس نیستم  
,

امیدوارم حرفامو درک کنی ، و بفهمی من بخاطر  
خودته پیشتم نه چیز دیگه ای  
با زدن این حرف از توی بغل کارن بلند شدم و به  
سمت اتاق دیگه ای حرکت کردم.  
با دیدن کمد پراز لباس لبخندی زدم و به سمتش  
رفتم و شروع به انتخاب کردن لباس ها کردم.

\*\*\*

بعداز دوساعت آماده شدن نگاهی به کارن که کنارم  
رو به روی در خونه ای که زندگیم میکردم وایستاده  
بودیم.

با اون تیپ خاگستری که خیلی جذابش کرده بود،  
لبخندی زدم و با باز شدن در لبخند از روی لبام کنار  
رفت #پارت\_صد\_نود\_شش  
چطور ممکنه ، یعنی چی ، مگه نگفت شما تنه‌اید و  
این همه مهمون اینجا چیکار میکنن.  
چطور یادم رفته بود کامیلیا چطور ادمیه، یادم رفته  
بود.

سلامی دادیم و وارد خونه شدیم، کل خونه تغییر  
کرده بود.

معلومه که تغییر میکنه .به سمت جمعیت داخل  
رفتیم کامیلیا کنارم حرکت میکرد و میخواست مارو  
اشنا کنه.

مگه میشد نفهمید من خواهرتم.  
از قیافه هامون پیدااست.

پیش هرکسی میرفتیم پچ پچاشون شروع میشد.

تعجب کرده بودم ، نمیدونستم چیکار کنم.  
مهمونی به روال همیشگی میگذشت اما اخرش  
همه چی بهم ریخت.

کامیلیا شروع به حرف زدن کرد و گفت:یه ویدیو  
میخوام بزارم.

و رفت ویدیو رو گذاشت داخل دستگاه با دیدنش  
قلبم لرزید، نتونستم تحمل کنم،تموم این لحظات  
تکرار میشد.

\_خواهری که عاشق نامزد من شد و اونو ازم گرفت،  
خواهری که تموم این سالها منو فراری داد و  
خواهری که به من

تهمت زد، میخوام روی واقعی اینو ببینید.

#پارت\_صد\_نود\_هفتدهم خشک شده بود

نمیتونستم از جام تگون بخورم و جوابش رو بدم ،  
شروع کرد به حرفایی که متعلق به خودش

بود به من نصبت داد.

نمیتونستم جواب این کارش رو ندم، سرم رو بلند

کردم و از جام تگون خوردم

به سمتش رفتم و بدون لحظه ای دستمو بلند

کردم و زدم توی گوشش

که صورتش به سمت چپ مایل شد، پوزخندی زدم

و تموم این حرفایی که توی دلم مونده بود رو به

زبون اوردم.

\_تموم اینایی که گفتم متعلق به خودته ، ذات

واقعی خودته ، دوسال صبر کردم هرچی گفتم ،

تحمل کردم اما

این دفعه مثل قبل نمیشه.

اون کسی که نامزدمو گرفت ، پدرمو گرفت ،

خوانوادمو گرفت ، خوشحالیمو گرفت، اون تو بودی

، نه من نیستم،

هیچ وقت دیگه اسم من نیار واست متاسفم.  
و از اونجا بدون حرفی زدم بیرون با دیدن کارن که  
دنبالم اومد لبخند تلخی زدم و لب زدم: دوستت  
دارم

و سوار اسانسور شدم و از اونجا دور  
#پارت\_صد\_نود\_هشت# یک سال بعد  
لبخندی زدم و شروع به درست کردن غذای مورد  
علاقه خودم کردم، بعد از چند ساعت که غدام تموم  
شد،

به سمت اتاق خوابم رفتم و لباس کوتایی که تازه  
خریده بودم رو پوشیدم.  
و به سمت هال اومدم و اهنگ مورد علاقه‌مو زدم  
که شروع به خوندن کرد.  
و شروع کردم به رقصیدن ، نمیدونم چقدر رقصیدم  
که با دست زدن یه نفر دستام کنارم سر خورد و

روی زمین

افتاد.

چطور ممکنه ، دستایی دور کمرم بسته شد  
، دستایی که تموم این یکسال دلم براش پر زده بود.  
عطر بدنشو بو کشیدم تا سیراب بشم، دلتنگش  
بودم ، و حالا فهمیدم عاشقش شدم.  
وقتی چرخوندم و نگاهم به صورتش افتاد تعجب  
کردم ریش هایی در اومده.  
دستامو اروم بالا اوردم و روی صورتش کشیدم.  
قلبم پراز ارامش شد، عشق واقعی یعنی این، تموم  
یکسال بعد از فراری از مهمونی به لندن اومدم.  
از همه فرار کردم ، نمیتونستم اونجا بمونم، تحمل  
نداشتم، اما وقتی به نبودن کارن فکر میکردم قلبم  
میلرزید. #پارت\_صد\_نود\_نه  
در یک لحظه لبامون روی لبای هم دیگه بود و

تنش روی تن خودم، دلم میخواست کارن رو.  
به سمت اتاق خوابم رفتیم و وقتی تو بغلش بودم  
اروم میگرفتم وقتی تنش روی تنم بود، خوشحال  
بودم.

نمیتونستم دل ازش بگیرم، مردی که عاشقانه  
دوستش داشتم.

چرا، خبر ندادی

نفسی عمیقی کشیدم و سرمو توی گردنش فرو  
کردم و گفتم: میخواستم فرار کنم از تموم این ادما.  
حتی من

چطور میتونستم از تو دست بگیرم و فرار کنم.  
نمیدونم چطور این حرفو به زبون آوردم که لحظه  
ای کارن متعجب نگاهی به من کرد و گفت: نازی  
با شنیدن اسم از زبونش بی اختیار گفتم  
چونم

نگاهی بهم انداخت و گفت\_وقتی نبودی انگار یه چیزی واسم کم بود .انگار یه چیزی رو از دست داده بودم.در به در دنبالت گشتم اما پیدات نکردم.

دستمو روی لبش گذاشتم و گفتم:میدونم منظورتو  
نگاهی بهم انداخت و گفت:از کجا  
\_یعنی دوستم داری

لبخندی زد و گفت:کی باهوش شدی  
لبخندی زدم و گفتم:از وقتی تو رفتی  
با شنیدن این حرف لباش رو لبام قرار گرفت  
#پارت\_دویست

خوشبخت بودم با حضور کارن ، بعد از این همه سختی که کشیدم.

نگاهی به اینه رو به روم کردم و به چند روز پیش فکر کردم

وقتی فهمیدم که کامیلیا رفته امریکا و از کامیار جدا شده. کامیار حقیقو فهمیده بودم، و پدرم، پدری که واسش مهم نبودم، اومد دنبالم و گفت دوستم داره، و ازم خواست بگردم

اما من برنگشتم، همین که اومده بود دنیا برام ارزش داشت.

و کارنی که تموم حقیقو بهم گفت و ارزش ممنون بودم که تنهام نذاشت و نرفت

وقتی ارزش در مورد اون دختر توی اون بار پرسیدم: گفت باهاش بهم زده و من خیلی خوشحال شدم که کارن متعلق به خودمه.

با کشیده شدن توی بغل کارن از فکر اومدم بیرون و دستامو دور گردنش گرفتم.

و گفتم:عجله داری

\_مگه میشه تو رو دید و عاشقت نشد.

و لباش روی لبام قرار گرفت

و این بود پایان زندگی من ،

پایان

امیدوارم لذت برده باشین.ممنون

#صد\_یک

و دیدن کارن اونم رو به روم یه لحظه یادم رفت

نفس بکشم

اون توی این خونه چیکار میکنه

اخیرین چیزی که یادمه این که توی هواپیما خواب

بودم

یعنی متوجه نشدم این همه راه منو آورده

\_چرا ولم نمیکنی ، تا اینجا پشت سرم اومدی

\_حالت خوبه یا نه بهتره مختو یکم به کار بگیری

ببینی چرا اینجام

نکنه مستخدم اینجاست.؟

کارنه یادت رفته اونوقت بیاد مستخدم بشه

\_زیاد فکر نکن اینجا خونه منه

#پارت\_صد\_هشتاد\_ششبه خونه ای که تموم این

سال ها ازش فراری بود، به جایی که وقتی به دنیا

امدم داخلش قدم گذاشتم.

نم اشکی از چشمم شروع به ریختن کرد،تموم این

سالها بدون مادر بزرگ شدن و تحمل کنایه های

عمه که هر

حرفی میزد مثل خنجر توی قلبم فرو میرفت.

دوساله از این خونه فرار کردم ، دوساله کامیار رو

فراموش کردم، سعی کردم که از ذهنم دورش کنم ،

نمیخواستم

مثل خواهرم باشم ، مثل اون نامزدشو بدزدم

من مثل اون نیستم، من فرق دارم ، نفس عمیقی کشیدم خواستم قدمی به عقب بردارم اما پیشمون شدم ، باید حرفامو بگم پس بدون درنگ به سمت ایفون رفتم تا به صدا در بیارمش ، قبل از پیشمون شدم

چند لحظه بعد در رو به روم باز شده بود  
#پارت\_صد\_هشتاد\_هفت

پاهامو از روی زمین به سختی بلند کردم و قدم به داخل گذاشتم،

چشمام تک تک حیا ط رو رسد میکرد،  
دلتنک این باغ بودم ، باغی که از بچگی داخلش بازی میکردم ، تک تک لحظات زندگیم جلوی چشمم اومد.

لبخند تلخی زدم و پاهامو به سمت خونه کشوندمنمیخواستم باز خاطرات گذشته عذابم بده

پس بدون نگاه کردن به خونه به سمت پلها رفتم  
و به سمت اتاق کار پدری که از بچگی برام پدری  
نکرد و فقط اسمشو پدر گذاشته بود.

نگاه به در قهوه ای رنگ رو به روم کردم و بدون  
وقفه ای رو باز کردم.

با دیدن پدرم که روی صندلی همیشگیش نشسته  
دلم به درد اومد.

سرشو بلند کرد و زل زد توی چشمایی که شبیه  
مادرم بود.

به سمت صندلی رفتم و روش نشستم و  
گفتم: بنظرم از دیدنم خوشحال نشدی

#پارت\_صد\_هشتاد\_هشت

\_از کجا فهمیدی؟

\_نیازی به فهمیدن نیست ، مگه تغییری کرده  
نظرت؟

نه

با شنیدن نه محکمی که از لباس خارج شد، فکر کردم قلبم نمیزنهد قطره اشک از چشمم خواست بیاد پایین که جلوشو گرفتم نریز، تموم این سالها طاقت آوردی الانم تحمل کن، دلش رحم نمیاد.

از روی صندلی بلند شدم و به سمت میز رفتم و دستامو گذاشتم رو میز و گفتم: چرا با نگاه گیجی گفت: چی، چرا

چرا ازم متنفری، چرا چشم دیدنمو نداری  
یعنی باور کنم، نمیدونی؟

عصبانی از درست جواب ندادنش با صدای بلندی گفتم: نه نمیدونم، توبگو

از روی صندلیش بلند شد و زل زد توی چشمم و گفت: چون دلیل مرگ عشقمی، چون تو قاتلی،

چون ازت بدم میاد،

با شنیدن این حرفای عذاب اور قلبم به درد اومد و  
همونجا روی زمین نشستم.

چطور میتونست

#پارت\_صد\_هشتاد\_نهمچطور تونست این حرفا به

من بگه ، مگه من مقصر بودم ، مگه من

میخواستم مامانم از دنیا بره ، خیلی بی منطق بود،

اشکامو از روی چشمم پاک کردم

و از سرجام بلند شدم و نگاه خورد به سمت پنجره

رفته و بیرون خیره است

به سمت در اتاق رفتم و گفتم:برات متاسفم ، تو ،،

تو،، اگه مامان بود هیچوقت این حرفا رو نمیزد، و

هیچوقت تفاوتی

بین فرزندانش ایجاد نمیکرد،

قلب تو از سنگه ، میدونی چرا ، چون پستی، به

حرفام خوب گوش كن.

توزندگيمو ازم گرفتى ، بچگيمو ، همه چيمو ، از  
همه بدتر ، كاميار رو . من از بى مهرى ، از فرار اين  
همه عذاب دست

به دامن كاميار شدم تا بتونم عاشقى كه به دست  
نياوردم ، بدست بيارم.

عشقى كه هيچوقت تجربه نكردم.

اشكام همينجور روى زمين ميرىخت ، نگاه تلخى  
كردم و گفتم:اونم ازم گرفتى ، تنها چيزى كه بهم  
دادى يه واحد بود  
كه ...

،فقط بخاطر مرگ مامان ، پس خواهرم چى ، اونم  
همراه من به دنيا اومد ، چون من ديرتر به دنيا  
اومدم ، من من

و از اتاق زدم بيرون

#پارت\_صد\_نود

با اشک از پله ها پایین اومدم و از اون خونه ای که  
برام کلی خاطره داشت بیرون رفتم.نگاهی به  
هوای تاریک کردم ، چطور این همه وقت بیرون  
بودم و متوجه نشدم

نگاهی به ساعت روی دستم کردم با دیدن 8شب  
تعجب کردم.

یعنی این همه وقت بیرون بودم ، پاهام رو  
نمیتونستم روی زمین بزارم چون به شدت درد  
میکرد.

به سمت خیابون که ماشین ها عبور میکردن  
حرکت کردم.

\*

از اسانسور پیاده شدم و نگاهی به دو واحد رو به  
روم کردم واحدی که با عشق اونو به دست اوردم .

و تموم این سالها واسم خاطره داشت.

چشامو ازش گرفتم و به سمت واحد کارن حرکت

کردم ، دستمو روی

#پارت\_صد\_نود\_یک

دستمو روی دکمه زنگ خواستم بزارم که یادم اومد

یه کلید کارن بهم داده.

پس از داخل گیفم برداشتم ، و درو با اون باز کردم.

بدون حرف داخل رفتم با دیدن کارن و خواهرم که

توی بغل کارن بود ، نفسم برای لحظه ای قطع

شد.خواستم عقب گرد کنم و از در خارج بشم اما

نتونستم.

یه حسی مانعه این کار شد نمیخواستم کارن هم از

دست بدم،

کارن رو میخواستم.

با صدای بلند گفتم: کارن ، عشقم من اومدم

و به سمتشون حرکت کردم کارن با دیدنم عقب رفت و ازش فاصله گرفت با دیدن این کارش قلبم به شدت تگون میخورد.

با لبخند نزدیکشون شدن و روی لب های کارن بوسه زدم که با تعجب نگاهم کرد که یه چشمک بهش زدم و

گفتم:چطوری عزیزم ، نگفته بودی مهمون داریم \_همسایه جدیدمه،نگفته بودی خواهر قراره بیاد. لبخندی زدم و گفتم:خوش امدی بفرما بشین و به سمت اشپزخونه راه افتادم.

تا پامو داخل اشپزخونه گذاشتم

#پارت\_صد\_نود\_دو

قبل این که به زمین بخورم خودمو گرفتم تا نیفتم.پدر واحدمو به خواهرم داده ، چطور تونسسته

این کارو باهام کنه،  
سعی کردم اروم باشم، نگاهی به داخل یخچال  
کردم با دیدن اب پرتقال اونا گذاشتم توی سینی و  
از اشپزخونه بیرون  
رفتم.

\_خوش امدی، خبر نداده بودی،  
کامیلیا لبخند پر عشوه ای زد و گفت:یهویی شد ،  
تو چطوری ، اینجا چیکار میکنی  
\_من و کارن نامزدیم و دستاشو گرفتم،  
\_نگفته بودی نامزد کردی؟  
\_نشد که بگم،

و از سر جاش بلند شد و گفت:مرسی از پذیرایت و  
خواستم دعوتتون کنم واسه واحد جدید خونمون  
خوشحال میشم  
امشب تشریف بیارید

کارن خواست مخالفت کنه قبل این که به زبون  
بیاره گفتم: حتما خوشحال میشیم

#پارت\_صد\_نود\_سه

با رفتنش به سمت اغوش کارن پرواز کردم و  
خودمو توی بغلش انداختم و بوی عطر  
مخصوصش رو استشعام کردم. دست کارن دور  
کمرم حلقه شد و گفت: حالت خوبه؟  
\_نه خوب نیستم، فقط بهت نیاز دارم، تنهام نزار  
با این حرفم توی چشماش زل زدم که سرشو آورد  
نزدیک صورتم که رومو اونور کردم.  
\_میشه بریم روی تخت؟

\_اره

با کارن به سمت تخت رفتیم و توی بغلش رو  
تخت دراز کشیدیم.  
دلم پر بود، دلم ارامشی از جنس الان میخواست،

نگاهی به ته ریش جذاب کارن کردم و دستامو توی  
دستاش

گرفتم،

که یاد حرف سارا افتادم. سعی کردم فراموشش کنم  
اما نشد.

\_ازش فراریم، دلم دور شدن از اینجا رو میخواد، یه  
کلبه کوچیک با یه نفر که عاشقشم.

اما همیشه، تموم این سالها همش عذاب

بود، کامیلیا که زود رفت و تنها شدم ، نمیدونستم

چیکار کنم، پدری که

دوستم نداشت و عمه ای که همه داداش مال من

بود. بعد از مدتی تونستم فرار کنم از اون خونه،

تونستم عاشق بشم، عشقو درک کنم. اما اونم ازم

گرفتن، حالا چیزی برام

نمونده.

#پارت\_صد\_نود\_چهار

کارن

نمیدونستم چيو باور کنم، اون رو يا کاميليا رو  
سخت بود بين دو نفر يکي واقعا خوب باشه کامليا  
يا نازي

چشمامو بستم تا بتونم کمي فکر کنم ، درسته من  
اين اغوش رو ميخوام ، اغوشي که براي انتقام به  
سمتش

اومدم،انتقامي که با خودش شروع شد.

اما اون کسي نبود که اين انتقالمو روشن کرد اون  
فقط کاميليا بود، دختری که وقتی توي پارتي  
ديدمش جذبش شدم،

نمیتونستم وقتی اون هست ازش دور بمونم تا  
تونستم بهش اعتماد کنم،

يه روز از اعتمادم نگذشته بود که کل حسابام خالي

شد، تموم داراهیم که جمع کرده بودم.  
به سختی تونستم باز بتونم روی پاهای خودم  
وایسام و بتونم شروع کنم .  
با آمدن به اینجا و دیدن نازی تعجب کردم فکر  
کردم کامیلیاست اما اون منو نمیشناخت  
نمیتونستم باور کنم.و خواستم عاشقش کنم و ازش  
دور بشم اما نشد. این که کامیلیا بود نه نازی  
#پارت\_صد\_نود\_پنج  
نمیدونم چقدر از دردامو گفتم که اروم گرفتم،  
اشکامو پاک کردم و به سمت کارن چرخیدم توی  
چشماش زل زدم و  
گفتم:مرسی که پیشم موندی  
\_خواهش میکنم  
نمیدونم چرا اینقدر اروم بودم،نمیدونم چرا سرمو  
بلند کردم به سمت لب های کارن بردم و اروم

شروع به بوسیدنش  
کردم.

نمیدونم چرا ولی دوست داشتم این حرفو بزنم  
\_مرسی که پیشم موندی، تو برام ارزش داری ،  
نمیخوام بگم عاشقت شدم ،اما بهت بیحس نیستم  
،

امیدوارم حرفامو درک کنی ، و بفهمی من بخاطر  
خودته پیشتم نه چیز دیگه ای  
با زدن این حرف از توی بغل کارن بلند شدم و به  
سمت اتاق دیگه ای حرکت کردم.  
با دیدن کمد پراز لباس لبخندی زدم و به سمتش  
رفتم و شروع به انتخاب کردن لباس ها کردم.  
\*\*\*

بعداز دوساعت آماده شدن نگاهی به کارن که کنارم  
رو به روی در خونه ای که زندگیم میکردم وایستاده

بودیم. با اون تیپ خاگستری که خیلی جذابش کرده بود، لبخندی زدم و با باز شدن در لبخند از روی لبام کنار رفت

#پارت\_صد\_نود\_شش

چطور ممکنه ، یعنی چی ، مگه نگفت شما تنهاید و این همه مهمون اینجا چیکار میکنن. چطور یادم رفته بود کامیلیا چطور ادمیه، یادم رفته بود.

سلامی دادیم و وارد خونه شدیم، کل خونه تغییر کرده بود.

معلومه که تغییر میکنه. به سمت جمعیت داخل رفتیم کامیلیا کنارم حرکت میکرد و میخواست مارو آشنا کنه .

مگه میشد نفهمید من خواهرتم. از قیافه هامون پیدااست.

پیش هرکسی میرفتیم پچ پچاشون شروع میشد.  
تعجب کرده بودم ، نمیدونستم چیکار کنم.  
مهمونی به روال همیشگی میگذشت اما اخرش  
همه چی بهم ریخت.

کامیلیا شروع به حرف زدن کرد و گفت:یه ویدیو  
میخوام بزارم.

و رفت ویدیو رو گذاشت داخل دستگاه با دیدنش  
قلبم لرزید، نتونستم تحمل کنم،تموم این لحظات  
تکرار میشد.\_خواهری که عاشق نامزد من شد و  
اونو ازم گرفت، خواهری که تموم این سالها منو  
فراری داد و خواهری که به من  
تهمت زد، میخوام روی واقعی اینو ببینید.

#پارت\_صد\_نود\_هفت

دهنم خشک شده بود نمیتونستم از جام تگون  
بخورم و جوابش رو بدم ، شروع کرد به حرفایی که

متعلق به خودش

بود به من نصبت داد.

نمیتونستم جواب این کارش رو ندم، سرم رو بلند

کردم و از جام تگون خوردم

به سمتش رفتم و بدون لحظه ای دستمو بلند

کردم و زدم توی گوشش

که صورتش به سمت چپ مایل شد، پوزخندی زدم

و تموم این حرفایی که توی دلم مونده بود رو به

زبون اوردم.

\_تموم اینایی که گفתי متعلق به خودته ، ذات

واقعی خودته ، دوسال صبر کردم هرچی گفתי ،

تحمل کردم اما

ایندفعه مثل قبل نمیشه.

اون کسی که نامزدمو گرفت ، پدرمو گرفت ،

خوانوادمو گرفت ، خوشحالیمو گرفت، اون تو بودی

، نه من نیستم،

هیچ وقت دیگه اسم من نیار واست متاسفم.

و از اونجا بدون حرفی زدم بیرون با دیدن کارن که

دنبالم اومد لبخند تلخی زدم و لب زدم: دوستت

دارمو سوار اسانسور شدم و از اونجا دور

#پارت\_صد\_نود\_هشت

#یک سال بعد

لبخندی زدم و شروع به درست کردن غذای مورد

علاقه خودم کردم، بعد از چند ساعت که غدام تموم

شد،

به سمت اتاق خوابم رفتم و لباس کوتایی که تازه

خریده بودم رو پوشیدم.

و به سمت هال اومدم و اهنگ مورد علاقه‌مو زدم

که شروع به خوندن کرد.

و شروع کردم به رقصیدن ، نمیدونم چقدر رقصیدم

که با دست زدن یه نفر دستام کنارم سر خورد و  
روی زمین افتاد.

چطور ممکنه ، دستایی دور کمرم بسته شد  
، دستایی که تموم این یکسال دلم براش پر زده بود.  
عطر بدنشو بو کشیدم تا سیراب بشم، دلتنگش  
بودم ، و حالا فهمیدم عاشقش شدم.  
وقتی چرخوندم و نگاهم به صورتش افتاد تعجب  
کردم ریش هایی در اومده .

دستامو اروم بالا اوردم و روی صورتش کشیدم.  
قلبم پراز ارامش شد، عشق واقعی یعنی این، تموم  
یکسال بعد از فراری از مهمونی به لندن اومدم .از  
همه فرار کردم ، نمیتونستم اونجا بمونم، تحمل  
نداشتم، اما وقتی به نبودن کارن فکر میکردم قلبم  
میلرزید.

#پارت\_صد\_نود\_نه

در یک لحظه لبامون روی لبای های هم دیگه بود و  
تنش روی تن خودم، دلم میخواست کارن رو.  
به سمت اتاق خوابم رفتیم و وقتی تو بغلش بودم  
اروم میگرفتم وقتی تنش روی تنم بود، خوشحال  
بودم.

نمیتونستم دل ازش بگیرم، مردی که عاشقانه  
دوستش داشتم.

چرا، خبر ندادی

نفسی عمیقی کشیدم و سرمو توی گردنش فرو  
کردم و گفتم: میخواستم فرار کنم از تموم این ادما.  
حتی من

چطور میتونستم از تو دست بگیرم و فرار کنم.  
نمیدونم چطور این حرفو به زبون اوردم که لحظه  
ای کارن متعجب نگاهی به من کرد و گفت: نازی  
با شنیدن اسم از زبونش بی اختیار گفتم

\_جونمنگاهی بهم انداخت و گفت  
\_وقتی نبودی انگار یه چیزی واسم کم بود. انگار یه  
چیزی رو از دست داده بودم. در به در دنبالت گشتم  
اما پیدات  
نکردم.

دستم و روی لبش گذاشتم و گفتم: میدونم منظورتو  
نگاهی بهم انداخت و گفت: از کجا  
\_یعنی دوستم داری

لبخندی زد و گفت: کی باهوش شدی  
لبخندی زدم و گفتم: از وقتی تو رفتی  
با شنیدن این حرف لباش رو لبام قرار گرفت  
#پارت\_دویست

خوشبخت بودم با حضور کارن ، بعد از این همه  
سختی که کشیدم.

نگاهی به آینه رو به روم کردم و به چند روز پیش

فکر کردم وقتی فهمیدم که کامیلیا رفته امریکا و از کامیار جدا شده.

کامیار حقیقو فهمیده بودم، و پدرم ، پدری که واسش مهم نبودم، اومد دنبالم و گفت دوستم داره ، و ازم خواست بگردم

اما من برنگشتم ، همین که اومده بود دنیا برام ارزش داشت.

و کارنی که تموم حقیقو بهم گفت و ارزش ممنون بودم که تنهام نذاشت و نرفت

وقتی ارزش در مورد اون دختر توی اون بار پرسیدم :گفت باهاش بهم زده و من خیلی خوشحال شدم که کارن متعلق

به خودمه.

با کشیده شدن توی بغل کارن از فکر اومدم بیرون

و دستامو دور گردنش گرفتم.  
و گفتم:عجله داری  
\_مگه میشه تو رو دید و عاشقت نشد.  
و لباش روی لبام قرار گرفت  
و این بود پایان زندگی من  
  
پایان...

# دانلود رمان



## لذت هم آغوشیت

نویسنده ..... ناشناس

موضوع ..... عاشقانه

کشور ..... ایران

صفحات ..... 285

ناشر ..... دانلود رمان